



بسم آرا الرحمن الرحیم

سپس در پیش پای تو برود کار را سرکش بخت و روز
عقل هر چند در هوای وسیع انضای معرفت تو را کند جو
بهر منزل اندک ما شود رسید و گیت سبک تر جان بر خور
نصیر و صفاتش بقا بماند جز بخواهی ضلال شود و بدست
مرحله صحیح و موفق کنی معرفت بسع کنین مدا و عمارت
و او بسیار در این مرتبه ندای کل ما بر تو باد و نام تو در حق
شکرم مراد و ایلکم بهمه خواص و عوام شکر آید ندای علم بسنج
کدام صفت آید اتم اتم بیدای طبع شکر آید کس صفت آید اتم
خدا را

موسسه گنجینه

و بنیاد و اندازید و ما قدر الله حق قناره و الارض جمعاً فی قصه
 بوم القیمة و استمرت مطبات بینه استخوانها علی کبر و کبر
 محنته آب داده از عین ابرهوت و عین کبریت از زبانه در
 انداختن صلا الله علیهم و از داجهم در دهم در محم و دهم در
 فاجهم و از دهم در آخرهم و از هر یک را بطین الله علیه السلام
 و محی لقیضهم و غی صبی حقو قنم و طالی اولادهم و عین الی بوم کبر
 و بعد چنین گوید قل العباد و چرا و کثرتم جرأ العبد لذب الی الله
 ابن مود قاسم مود کاظم الحسینی از شتی اجمالی حسن الله لهما
 اجل لما یبقی الا علی یا لهما که بصر از طالبین طریق حق و کلین
 پس صدق از کثرین خواهش نمودند که رساله در اصول است
 که شتیل بر اصول مطالب و محمودی بر حق عقاید که موافق طریقت است
 غیر بر مصلوات الله علیهم باشد با اولاد محصوره بر زبان قار
 تصنیف نمایند که عوام نیز از آن منافع حاصل نموده و در
 آن در بوم لا ینفع ل و لا یزین آ امن آ اما الله یقلب س لیم

غید



عاید و دست بگرارد و کمترین ببقیه بضاعه عدم
استطاعت اکثره شواغل هر چند معتذر بودم بیکس
لا تمنعوا السکة من اهلها فقلله خواشید را قبول نمود
با کمال استغفار و ضیق حال بر نشستن این مختصر پر خشم
نه طران متوقع که اگر بخطا واقف گردند بعلم صلاح
صلاح آن کوشیده فان الایمان برب رب العالمین
و مرتب گردانیدم برب **باب اول** در توحید است

در این چند فصل **فصل اول** در اثبات وجود واجب
تعالی است بدانکه هر چه غنی تر در کمال کمال که هرگز خست
نمیزند و غیر ادحی چند بسوی او و حیات و شکی نیست که
همه موجودات واجب بشده بیکتة تعالی و کثرت که
واجب بقدر توانا شد و همه نیز ممکن نباشد و الا بر وجود
نشاندنی چرا که فقرت فقر خود و دیگری را متواند کرد
موجود متواند شد بترجیح وجود بر عدلش نهند که گفته اند

ذات نیافته از هر بخشش کی تواند که شود بهر بخش پس
 غریبند که است حاجت فکر کامل نماید در صحیح وجود ممکن دلخواه
 موجودش گرداند و خود نباید چنان باشد و الا در آن
 بعینه مثل کلام در غیر اوست چرا که محتاج شد محتاج از
 مثل خود عنوان کردن و آنکه غنی از کلمات و کل محتاج بی
 او بندگی است و در این معنی احوال بسیار
 از ائمه علیهم السلام روایت شده است از آنجمله حضرت
 که بسمند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده
 که از آن حضرت پرسیدند که چه دلیل داری بر این
 واجب حدوث عالم آن حضرت فرمودند است
 ما کونست لعلک و لا کونک من هو مشکک یعنی تو خود
 را خلق نکردی و خلق نکرد تو را کسی که مثل تو بود و در تو
 در دست نیست و اتفاق در بودی بر دفع سکاره و
 منفع بوی خود و حال آنکه چنین بحث مرصعی قادر بر

دفع



و غششتی و قهری و قدرت نبوا که می خردنداری و این
پس اگر او تو در دست تو باشد اینها مثل شل رخ و در آمد
چون عاجز و غی جبره ای که وجود تو را تو نیست که کسر و کسرت
تو بر سبک او تو را در زند و بیدار و نور او هر که چون نه است در
جای و دفتر تو را که ایجا کند بدلی که در تو کفیم پس باید کسر و کسرت
ایجا دنو شود که فقیر و محتاج باشد در بیع و بیعت پس کسرت
بهین حتم کنیم چرا که این رساله موضوع است به شرح
بر کوبه در مثال این مقامات صورت ندارد که کماله بر این

و صلا الله علی محمد و آله الطاهین و ائمه الله علی اعدائهم
و السلام علی من اتبع الهدی **فصل دوم** در نباتات که در این

و احداث است چرا که اگر مستعد بودی از دو صورت ظاهر شود

متغی بودندی در بیع و ارباب مختلف در صورت

خلاف مثلا تعلق بیکرت از او یکا از این بوجود

و تعلق بیکرت از او ده دیگر بر عین این و در او ده

و افع می شد با هم که ام و افع باشد پس اگر که با هر دو

واقع میشود بجل کفیم منها چه که لازم آید که زید هم موجود باشد
 و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه و اگر گویند که هیچکدام دفع
 نمیشوند گوئیم که هیچکدام درستی ندارند بلکه عاقله عاقله
 میشود و یکی از آنها برسم که سبب واقع نشدن صفت غیر آن
 دیگر است یا تبعیت و در هر دو صورت حکم فاد منوع است که
 حکمش نافذ است و در ادی بجهت در آمده است و در هر دو
 اتفاق برسم که اتفاق در وضع وجود است که هر یک از آنها
 میباشند با اینکه خلاف در ذات دارند و اتفاق در اراد
در صورت اول گوئیم که هیچ تعددی نیست چرا که منط
تعد و خلاف نیست که در حقیقت و گویند که این تعددی
 پس یکی است در صورت دوم گوئیم که آنچه بر خلاف است
 که در احوال و بیش از حد السلام فوجه میکنند یا داشتند یا
 قدیم اگر گویند داشتند گوئیم لازم غریبه که این آیه تعد
 یکی بوده باشند بعد سبب عرف فارسی که باه الاصل است
 لازم جدا شوند و تجزیه کردند و لازم می آید که عاقلی که
 خود را فریده اند در این بنا برکنند و این باطل است بلکه
 در آن گویند که قدیم است پس حجب باشد و ازین فرض و حجب
 همیشه بعد از آنکه در این هر دو خبر یکدیگر میشوند پس با الاصل

میخوانند و آن نیز قدیم است پس پنج درجه پدید آید و در آن
 نیز مختلف اند در دشت پس با اختلاف ضرورت و پیش
 و حسب در زلزله و حسب برفیده بهین طور تا برسد سجد یک
 حصرتیون کرد و پسندید اما غیر الزامی است و برود شهر کسی را نیفتد
 درین باطل است چرا که هیچکس در غیر الزامی نیست و
 در حدیث اتفاق را داده یوم ایامی در زلزله هر یک از ایشان
 که متغیر باشند با الوهیت و ربوبیت بانه اگر باشند هیچ
 درجه نیستند اگر کسی زراعت است علم متغیر است بین
 ایشان فرموده حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود که لو کان
 من آله اذ الذل انب کل آله با خلق و لغا بعضهم علی بعض
 سبحانه و تعالی عما یشرکون و درین دلیل اخذ است از حدیث
 انما طهرین صلوات الله علیهم معضد لغنه الله علیه انهم
 همین **فصل ششم** در بیان آنکه شنیدن در جهت لی محال
 زیرا که مبرهن شده است در علم حکمت که این آنچه ادراک
 میکند و آنچه ادراک میشود لا محاله است بهتر و سبب
 باشد و الا ادراک صورت شده و چون چنین شده است
 جایز نیست ادراک ذات و حسب چرا که شایسته بی مادی
 برایش نباشد و الا لازم آید که حادث قدیم شود

قدیم حادث کرد درین هر دو باطل است و ايضا ادراک
 فزیکه احاطه با آن بیش چنانکه حق تعالی فرموده و لا
 یحیطون بشی من علمه و باز فرموده بل کذبوا بما لم
 یحیطون به لعلکم تارحمنا و بیه پس حجب الهی را
 ادراک نشان کرد پس حصه بطور خطور ذره بطور تصور
 و قایل این کاذب و کافر و دور از فایده عقل و معرفت
 چرا که حق تعالی فرموده لاند که الا ابصار و هو بیدار است
 یعنی نفقه فدا بر او دیده عقل و دیده و هم و دیده خیال کند
 هیچ مدرک و شعری زیرا که هیچکس لازم از ذات خود نداند
 و هر چه داند حرف نفس خود را خواند مثلا هرگاه کسی کلمی
 در آب بیند گوید حقیق و خارج را ندیده بلکه آنچه دیده
 است صورتی و مثال گوید است که همان است و پس
 ممکن آنچه فهم ممکن است و واجب هیچ وجه ندارند و فهمند
 و حضرات عرفا بجهت این مقام هر چه فهمند وضع کرده اند
 که از اینجمله مجبور لاطنی و ذات بحت و ذات شایخ
 و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لافین غیر الغیب
 و زلال لال و الوجود الطبیعی و مجبور النعمت و منقطع الاله

ش است و المقطع الوجه انما و غلب الهوى عن الحق
و مثل این عبارات و مثل است و در این مضمون چهار
بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده است بلکه شریح
اند که این چهار کلمه حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه
در حضور مأمون لعنه الله فرموده فليس الرافض من عرف
بالشيء من رايه ولا اياه و هذين الكلمتين ولا حقيقة
من شمله ولا به صدق من زعمه و لا أثره من رايه ولا
اياه عنى من تبعه و لا له تدلل من لعنه و لا اياه اراد
من توهمه كل معترف بضع مضروب و كل قائم في سواه
معدول بغير شناخت خدا را کسی که تشبه نمودن او را
بمخلفش ترجیح ندهد حق را بلکه شرک برایش قرار داد
که کسی ادعای معرفت کند ذاتش نمود و بحقیقت تشبه
نرسید کسی که مثل برایش نزد مثل زاری او قرار داد
و بجهت او ندانیش تصدیق نکرد کسی که شباهت بهی
نمود و او را قصد نکرد کسی که تشبه برایش قرار داد
و بجهت او دلیل خویش را کسی که تجزیه کرد و او را قرار داد

بگوید کسی که بتو هم ذات که در او اش کند هر سر را که بر او نش
 رخصه و حقیقتش پسند مخلوق است در هر مخلوقه معلول است
 هیچ کس را این مرتبه ممکن نباشد چنانچه سغیران را که افضل
 موجود باشند و پیغمبر مصلی الیه و آله که افضل سغیران است
 ازین جهت است که فرمود ما عرق کفی معونت **فصل**
چهارم در بیان آنکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید
 بدانکه کلام با معنوی است و آن ادراک ثبوت معنی
 شئی را با صورته تمایزه در ذهن و یا بصورتی است آن
 تصویر ثبوت با معنی بصورته تمایزه در ذهن با لغزش
 و آن اخراج ثبوت آن معنی مرصود بصورت مخصوصه
 بمعنوت بود در عالم شریعت و جب م در این قسم را
 کلام جسم نیز گویند و زیاده ازین سه مرتبه یعنی بالاتر از
 مرتبه معنی کلام نیست هر چند با عبار بر مرتبه قسم را
 متعدد میتوانیم کرد لکن ازین سه قسم بر اینست چون
 دانست که معرفت ذات واجب تعالی نشانه محال است
 و از هر دو است که تکلم در آن نیز چنانست به شخص تکلم

و زدی صجرا و سلی بن حکم بنشی فدا یغفر له رزکان فنا
 مصفی قوم رکنوا علم ما و کلوا به و طلبوا علم ما کفو حی اشی کلا هم الی
 فخر و آخر کان از اهل بدعی سن بن بدیه فحیح بن خلفه و بدعی
 سن خلفه فحیح بن بن بدیه و نه روا به اخوی حی تا هو انی لا احسن
 بنی از زید و داسم ابو عیبه زید و دوده به برهمیز از فی صیده و حی
 در داب بدیه سیکه فی صیده و آخر را بشک مرانله و دوده اش
 شکست و میریز و علی او را وضع میکند و در سیکه حرمی صیده
 از رقت است که میکند کج که تحت خلود در آتش شود بدیه
 جامعی از کدشتگان بودند که ترک کردند علی را که بابت
 طلب کنند و طلب کردند علی را که بابت طلب کنند و کلام آن
 متراشید بکنه ابس حکم کردند در آن و مخیر و گمراه شدند
 سجد بکه اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب بابت
 میگفتند در کدشت سر میخواندی و در بابت پیش رو میگفتند
 اسلام **فصل** پنج در بیان انکوشال سینه در جبهه
 نمون زد و در ایشال نمون شحت شکست فیزی را
 که هیچ نسبت داشت بهی بچیزی دیگرند اشته باشد نمون
 و در ایشال برایش زد و نمونان گفت که آبشال آتش است

در او شد



[illegible]

مثل نرسند زیرا که شمارا بهر چه پیشیند و بی بکند حرمست
 یعنی چون شخصی از کتاب آن عمل نماید مستحق جرم باشد و همچنین
 حق تعالی فرموده وآله المثل الأعلى یعنی حق تعالی منزله پیرا
 از دیگران برایش مثل می زنند و هر چه گوید او اطاعت یعنی بلند
 نزد بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن بیند اندک ممکن را در
 حق تعالی بالاتر از امکان است و در جبهت پس هر کس که
 مثل برای دیگری نهد و در راننده بخت کند او بکند
 العقیده و باطل الای و یخف القول باشد چنانکه صوفی مثل
 زده اند بکند ذات در جبهت چنانکه گفته اند و در جبهت
 است و موجودات مثل بر فایده و در جبهت مثل
 و موجودات مثل اشیاء اند و در جبهت مثل برکت در
 و در جبهت موجودات مثل در فایده و در جبهت مثل در
 و موجودات مثل اعدادند چنانکه در عرصه میگوید که
 و ما الخلق فی القتل لا یکنون و انت اما الاله الذی
 متابع و لکن یذوب الشیء فی حکم و در صرح حکم الاله
 و الاخر واقع یعنی خلق نیست در مثل لکن در مثل برکت

آتش که بسته نشسته و لوگش ره بوجیب یکی آن رفته
 آیه است که هیچ است یعنی همه فلابی توست ولیکن بشخص بقدر
 که چون آن برف آتش شده یا میماند چرا که چیزی غیر از آب نبود
 که آب را بسته نماند و حکم آب باقی ماند یعنی ممکن چون از آن لغت
 از خود کند و آب باقی ماند لغت خدای بر فانیان این مذنب
فصل ششم در بیان آبگشت یعنی دما که در میان سبای و کوه
 و محاذی و سبای سبینه حق سبحانه و تعالی است اما است به یعنی نشسته
 حق تعالی صفتی از صفات است به است در نزد حکما و مشرکین
 و کیف است یعنی است از اجرام که عارض شود بر هم را و نیز بر زمین
 که او را استقلالی و وجودی باشد که بجای مسکانی در موضعی
 چون حلول و خروج سبای سبینه در آب هم و مثل عرض حرارت
 و برودت است را پس در آب گرم را شل است به گویند زیرا
 که هر دو موافق در کیف که آن حرارت باشد همچنین آب گرم
 و در سبیل را که است به در حرارت همچنین در سبیل و فلفل
 و مثل آنجا را است به گویند چه برین با هم موافقت دارند
 در کیف و آن حرارت را شل مذکوره و همچنین در آب سرد
 و ما هر دو کافور و مثل آنجا را نیز است به گویند چنانچه موافقت

ایشان در کیفیت آن سردی باشد در شل که نور حق تعالی را چون
 عرضی عارض نشود و الا لازم آید که متاخر گردد و انفعال و قبول
 در حق واجب را در نبود پس عرضی را ایش باشد که عارض نشود
 پس کیفیت که در جمیع امور عرضی است برای او باشد چون کیفیت
 پیشین می باشد زیرا که کثرت شریعت و موافقت هر جزئی در
 کیفیت آنها مثل معنی می باشد برای حق تعالی است زیرا که هر یک
 موافقت در حقیقت نزدیک به حقیقت زویه ذات حقیقت را
 گویند قطع نظر از امور فارقیه مثلاً زید و عمر و بکر و خالد و ولید
 مماثل گویند بگویند اینکه سواد دهند در حقیقت چرا که حقیقت یک
 آنانست و اختلاف و تعدد در این اعتبار از امور فارقیه است
 مثل طول و عرض و عمق و سیاهی و سفیدی و لغوی و بجا
 و شل اینها از حیثات پس اختلاف در صفت و هیئت
 باشد اما در ذات حقیقت پس اختلاف سبب این
 نیست چرا که اگر سواد کنند که حقیقت زید و عمر و بکر و خالد
 ایشانست در جواب گویند که اینست پس این
 حقیقتی است که شریک است باین زید و عمر و بکر پس اینها سواد
 در حقیقت حق لغت در صفات و هیئت ایشان را مثل



گویند



اساتذہ
ممتاز
مدرسہ
موسسہ کماکانہ

تعالی محال است چرا که بقیم که عرض حال در رویت و بجهت ادعای بعض

و عین نسبت پس وی را این نسبت اما مطابق آن نسبت
در وضع است و وضع نسبت چیزی را که بجهت حواشی
اجزا باشد یا بیانه اجزا و در خارج درین بزرگی از عین
است در درجبت تعالی و درجه اما محاذی دانسته شود
نسبت آن بجهت تعالی باشد و ممکن بر این نسبت و آن
لازم آید که ناقص و قبح باشد بلکه محال است اما نسبت
مواظقت در اخذ است و آن نیز از اعراض است و ازین
که بجهت درجه پس هیچ یک ازین مذکور است و تعالی
اتحاد در حق و درجبت محال است و **فصل**
خلاصه کلام در این مقام آنست که هر صفتی از صفات که
یعنی که صفت ممکن است و درجبت که ممکن است
متصف شود آن صفت را از حق تعالی سلب کن زیرا
که ممکن چنانکه پیش از این فی رد قبح و ضعف و دلیل
مالک می باشد بجهت خود نفی را و نه آنچه را که می راند
زیر که آن را و صفاتش صفات فقر را حق تعالی نمی

مرطبی



مطلق و قوی است و غیر از که همه بنده گان در قبضه قدرت او بند
 پس صفاتش همه صفات قدرت و قوت و توانگری
 باشد پس بنا بر آنکه صفات ثوران و عروجان را برای
 او ثابت کنی بلکه باید صفت برگشتن را برای او ثابت
 کنی پس هر ممکن است و صفات متعین و محال در حق او
 بجهت نقصان کمال صفات واجب متعین و محال است در حق
 ممکن است یعنی هر چه در ممکن است در واجبیت و هر
 واجب بر آن است در ممکن است پس هر چه از صفات خود
 از جسم و جوهر و عرض کم و کیف است ممکن در مکان
 و زمان و قوه و فعل و بقاء و نبوة و لطف و غلظت
 و توالد و تناسل و تناسل استناد و موافاة و توفیق و غفلت
 و تجویف و اکل و شرب و آلات و اعضا و جوارح
 و مبسوس و مشرب و جبل و بحر و غایت و خلیج
 مؤلف و مجامع و محال و مثبوت و منقوض
 و تطابق و تضاد و نسبت و تفرق و اجتماع و ظلم و
 فضل و کوچکی و بزرگی و تغیر و تبدل و نقصان و زیاده
 و تصور و تعقل و کل آنچه ممکن دارد در صفات او

در حق درجه تعالی محالات و الا لازم مراد که در حب
 ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید پس کشید شئی
 و هو السبع البصر فیرت مثل حق تعالی پس صبر داد
 شتر از دنیا و ایضا صفت هر مزی البته انقضای زبر
 ذات است پس صفت ممکن انقضای خواهد بود زبر
 ذاتش ذات چون جابز باشد بر حق تعالی صفت
 بطریق ادما جابز نخواهد بود و ایضا صفتی برای جبری
 ثابت نمیکند مگر آنکه ربطی و بنستی بانه صفت آن باشد
 چه میتوان گفت در در روشنی میدهد یا آتش سرد میکند
 و جابل عالم است و مثل آن پس صفتی برای ممکن
 ثابت نمیکند مگر آنکه بانه او در وصفش ربط
 و نسبت است پس هرگاه خواهیم که آن صفت را
 بجهت وجوب ثابت کنیم یا ملاحظه نسبت کنیم یا
 نمیکیم اگر ملاحظه کنیم باطل است بجهت آنکه یقین اگر ملاحظه
 نسبت میکنیم یا ملاحظه بجهت ممکنش میکنیم یا نه ندیم

اگر ما حفظ جنبه مکان کنیم باطل است زیرا که غیر باغی نسبت دارد
 اگر ما حفظ جنبه قدم کنیم لازم می آید که صفت مخلوق مخلوق
 باشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات است و صفت
 چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق
 پس کلام مکان و صفاتش از حق تعالی مستلزم است پس این
 از دلیلی را که بطریق علم خودست و علمی را که نوارا که آن
 میسخت و میفهمی چه هر چه را که ادراک کنی مخلوقات شد تو میفهمی
 سبب کنی از قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی
 و سبب کنی از حیوانه خود را و آنچه را که از حیوانات میفهمی
 و سبب کنی از دجه خود را و آنچه را که از دجه میفهمی زیرا
 که کلامی صفات توست و تو ممکنی دیگر که حق تعالی علم دارد
 و قدرت دارد و حیوانه دارد و مسمع و بصیر دارد لکن بطوری که
 من نمیدانم و عقل و فکر من را طاعت بن میکند اگر پرسند
 که حق تعالی چگونه شبها را میداند بگوید اعم که خبری از او
 غایب است و الا نقض لازم آید و لکن نمیدانم که چگونه
 میداند چه در تشویش هیچ کس نمیدانند و تحقیق این مسئله
 عن قرب ان شاء الله تعالی خواهد آمد بن من جوت میکند

و خود را در ضلالت میگردانید و تکلم در ذات واجب تعالی کنید
 که این در باب است که بغیر از حق تعالی بقدرت و وسعت
 کثرت و جلالتش توان آمدن دم مزن که غرق گردنی که
 تکلم کن که هلاک شوی طالع هرگز همیشه سرگردان جز آن
 بلکه قدم زیند در آنچه تکلیف نیست و پاکیزد در آنچه گناه
 سرای نجات ایستند ی قول رسول الله صلی الله علیه و آله
 را که در دایره امکان علم از آن فراتر است که کما میفرمودند
ما عرفنا حق معرفتك و بكلفنا الله من زنا فیک نجر اذ انزل
اینا فذبح عنک کجرا ضل فی السراج و عفا عنک کثر
 در ام با ترجمین: کانی همیشه بدست است دام را
 زبان بکام خراسانی کشیده و دم زخم که جانی نطق
 و تصور در او میبیند فصل ششم در چگونه گشتن حلقه
 بدان ای عزیز و فحش آنکه که حق سبحانه و تعالی خلق کرده
 خلایق و موجودات را که بجهت اینک او را بشناسند و
 عبادت کنند و نفع این هر دو را از محض رحمتش
 رزق پس علی غایبه در اینجا معرفت حق سبحانه و تعالی
چنانکه در قرآن فرموده و اعلمت الجن و الانس ان لا اله الا الله
 / بهرگاه

لیعهد یعنی با فریدم جنیان دادین را مگر برای اینکه
رکشند عبادت من نکنند و در حدیث قدسی زمره
که گفت که اگر میخواهی حاجت آن اعوف قلفه احمق
که اعوف یعنی من بکنی بودم بجان یعنی کسی نزد کشنده
پس در دشت اشته که مرا شناسند و طاعت من کنند
و تا بن بغایات دنیا یا تخیل یا حسن الوصف رسند
پس ضعیف گردم خلق را تا مرا شناسند پس از پیش
شناختن در حقیقت و معرفت عبادت و معرفت
عبادت رسیده بنعم ابدی و بقای سرمدی است و دوستی
سابق که معرفت ذات و حقیقتا بر نفس که تصدیق
رو سحانه محال است و مشغول در این مقام است و گفته

شعر بعضی نازی حکیم ناک **ب** بقرات ابن ره بنوعی **ب**
بکنه دانش خرد برد **ب** اگر در دهن لغو دریا آیت **ب**
در احوال دین بنویس و علویه لا العکرة صلوات الله
علیه در این باب بسیار است و عقل نیز است و اولاد
چنانکه بعضی سبق در یافت پیش است که این نیست
که ما مکلف ایم و بسبب آن خلق شده ایم معرفت

در حقیقت واجب بقا نیست و الا لازم می آید که تکلیف کند
 حق تعالی خلق را بحدی که طاقت آن ندارد پس باید از این
 معوق شریف باشد باقی از و فعلی نه بد است چون است این
 گردانده و زمین را بپنی سطح و خلیق را بپنی که از نوع و نام
 مخلوق و ضعف از خلق چون حسرات از سرور چه در عیاض
 و هیچ و مثل اینها را بپنی که مخلوق و بن ضعف روزی
 ایشان مقرر و مقدر دانسته را بپنی که بگردش زمین را در
 نه و باران بارانیده زمین را بر سر و ختم کند و از کجی انواع
 شقایق و دریا حین و لاله و گل باوان محلقه و بر دو کج
 متفاد و نه و بجزا صفت داده و پرده می آید که بعضی از آن
 بعثت قوت تن نیست و بعضی قوت روح و بعضی با
 تربیت دوا و غذا با که از آن منافع بسیار بکنند
 و خدای تعالی می بینی بهم منظم منظم حکم و نسق قوی که در بین
 اتفاق اختلاف دارند پاره با هم سواقی و موالف
 پاره معاند و منی لاف پاره ضعیف و پاره قوی و پاره
 فقر و پاره غنی و پاره عالم و پاره جاهل پاره مرد و پاره
 زن پاره سلطان و پاره رعیت که بن احرام منظم

در اول



ارسطو محکم و مضبوط مانند اکر نه پان طور بودی ارسطو محکم بودی
 و در مورد فاسد بیکشت اکر خوار هم پان کنم عجایب و غریب
 عالم را و حکمت در وضعش پان هیأت و ف و ط و د و ک
 اکر که کتاب برسم هنوز تمام نخواهد شد و هر عالم
 عجیب است و هر اثرش غریب است و الله تعالی در کتاب کبریا
 که بعضی از آن تصنیف شده و در خانه اش بعضی از این ذکر
 خواهیم نمود الحاصل هر کس که نظیر ما تل در علم نکند و ادر ایل
 و وضع در میان قاطعی خواهد بود و بر وجه صانعش و پیش
 خواهد داشت که ان صانع را ادر اکر شوند کرد و الا
 مثل خود بودی و چون او را می توانند که چنین بنا کنند
 و ان صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیزی را در موضعش
 و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهت او و در اینجا ان
 صانع باید عالم باشد چه ارسطو محکم و متقن که در رعایت
 احکام و رعایت اتقان است از عاقل تر از نرد و عاقل
 شوند که این کار کند و ان صانع باید که قادر باشد چه
 عاجز این ارسطو محکم بر پا شوند که در یکدیگر جمع نشد
 خاضع در رافا شده و در اذ لیدر اند و در نزد او و کمال
 بر این یکدیگر هیچ کس تواند که شگفت کند که از

اراده اود آن صانع باید حیوانه درشته باشد چرا که
 انکس که مرده است تواند همه عالم را زنده کند و اود آن
 صانع باید بشنود چرا که همه مخلوقات بفرمان او مجتبع در
 هر آنجا و دقیقه سائل مدد از صانع و خالق خورند پس اگر
 صحیح نشنود مدد بایشان نخواهد رسید و این عالم
 از اتم تحول پیدا کنید و آن صانع باید که بین باشد که
 خلق از او غیب باشد چگونه رب این نیت عالم را
 این از او غیب باشند و همین کرم و فضل و علم
 در حق و مغفرت و غرض عدل هر کس را که پیش
 چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفات
 از آنکه کمترین را تعقل سفر بود ایند و موافق که بغض
 نبویست و لیکن بعضی شعاع نمودم در آن ره کردم که
 العاقل بلیغ الاث رسد اینست که معرفتی که حق تعالی
 مذکات را با آن تکلیف نموده آن معرفت با آن
 و افعال است و ازین باب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 چون از آن عجزه پرسید که چگونه خدا را شناسی
 ایای برای خودت بروردگار ای قابل هستی آن ضعیف
 پند میرشد نه اسرار نیست از جرح باز داشت و آن

جمع از حرکت اینها و پیوسته گفت مشغول کار خود
استحضرت با صاحب فرمود که برویم که این زن حدیث
را شنیده است و این معرفت مؤدی بمعرفت کند در
میت به ذات را هیچ به ندیده و لعقل ادراک نموده
و غیر از صنع چیزی دیگر نمی بینی پس آنچه شنیده است
در این صنع به آلات التزم دلالت کند یا بلکه صانع
برای این صنع است که عقل من را طایبان ندارد و
فکر من ادراک نکند اما ستمه الادوات نفسها
و بشر الالات اما نظایر باشد چون دودی نمی آید
استند لال باشد بکمی و علم قطعی ثابت لازم بود
استشراق میراث اما اگر آتش نه بدیستی نمیدانند که آتش
چه کند استقصش است و هتاش نیست و بر صفت
پس بخار تو را عالم بوجود آتش نماید پس از این جا
بفهم که ازین آثار و افعال یا به وجه مؤثر و فاعل میم
اما کیفیت وجهش را نمیدانم یا بعلمش میم یا
کیفیت علم را نمیدانم یا بقدرتش و جودش در آتش
و علمش میم و یا بر صفاتش میم و لکن هیچ وجهی
کیفیت و حقیقت ازها را چه همه غیب ذات است

زینهار زینهار ادعای معرفت علم و حجب کنی و قدرتش
 را خدای بنده می دجویش خدای بنده اند و ذلتش را
 خدای بنده انا چرا که ذوق بیانه علم و ذلتش را هر کس که
 تعلق عیش المجلومات داشت و کیفیت آرا فیه
 پس ادراک ذات و حجب کند کافرت بیانه نمیزد
 و یکی از فضل منظره اتفاق شد و گفتو پشیمانان
 منجرت بمسئله علم و گفتو پشیمانان بود که عیان بیانه
 مجعولند بیانه پس گفت که علم هذا چگونه است معلوم
 چون میداند و علم به معلوم بنده گفت که اگر از علم ذات
 حق برسی من هیچ چه او را نمیدانم و حکم در آن نمیدانم
 نمود در مکه آن علم معلوم منجز است اما در ازل نمیدانم
 اما بقدر نمیدانم و یکی است و هیچ خبر در مرتبه ذات
 با دیش کان آره و لم یکن معشئ گفت انرا که پس
 بیانه ما و شما این است که ما مطیعیم بر کیفیت علم و به تعلق
 و طور او را میدانم و شما نمیدانید لیس لمن لا یعلم حجه
 علی من یعلم گفت من یکنو گفتی و خوب بیانه ما و شما ذوق کردی
 ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس را

جل



چهل سبط باشد و نمایند ایند و نیند ایند که نیند ایند پس
 شما را چهل مرکب باشد انگش که نداند و بداند که نداند
 او مرده و خویشش بمثل بریند انگش که نداند
 و نداند که نداند بر چهل مرکب ابد الله هر مانند پس
 زن که ما بقیت مغیر صلا الله علیه و آله نمودیم و کفیم
 ما عفاک حق موعود شات یعت به ابو حنیفه و
 مثال این من نمودید که بمعرفت و ادراک قایل نیست
 اسی اصل حق مسئله همانست که میر المؤمنین علیه
 السلام فرمود که الطریق مسدود و لطلب مردود
 دلیل آیات و وجوه ثبوت یعنی راه فک در ذرات
 و جلیسته شده که شوند با و برسد و طالب این
 مع غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش است
 و محذورات اوست که فرموده سنیه هم آیاتنا
 فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یخبر
 زودت که بنمایم این را آیات معرفت ما را
 در آفاق و در خودمان تا ظاهر شده آنها که وجود
 حق حقیقت و از رنگ و شبهه بیرون باشد حقیقت

این مسئله خدایان را مولا ی تیان هر یک
 علیه السلام فرموده بکنه یکدیگر چنانچه اتم از آن باشد
 من سئل عن التوحید فهو قفا هل یخبر کس کس
 توحید ذات حق تعالی که عین ذات اوست پس
 این کس چه بداند آنست و بداند که ذات
 واجب را تواند شناخت که سؤال از آن میکند
 و من اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس از آن بگوید
 حجاب گوید پس شخص مشرک است چه آنچه را که
 تصور کرده و عقل نموده و فهمیده و حجاب گفته
 او در جبهت بدیله که کفم پس او را مشرک
 و حجاب گردانیده و من عرف التوحید فهو
 ملحد من نفس که ادعای معرفت واجب تعالی کند
 بحد ذات و حقیقت پس او ملحد است چرا که آنچه
 شنیده ذات واجب است پس الحاد کند در
 معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آن
 کس که نشنیده توحید حق را بنظر رها کرده و حال
 در رزق با افعال بزرگ این کسی کافر است پس

و نمود آن معرفتی که محالست و آن معرفتی که در حقیقت چه
 خوش گفته است و اما در این مسئله البقرة تدل علی البعیر و
 اثر الاقدام علی المیزان است و ذات اسراج و الارض
 ذات ابیاج امانه لان علی تصنیع البعیر یعنی بکمال شرف
 دلالت میکند بر شرف و اثر قدم دلالت میکند بر آن که در شرف
 است و البته که صاحب جهات و زمین که صاحب کوه است
 آید دلالت میکند بر مصنیع خیر خلاصه کلام حرار و معرفت
 معرفت بآن است و برای این مرتب و مقامات
 که در کمال این مقام کعبه عوام با نفع خواهد بود و لهذا
 رنگ کردیم **فصل پنجم** در معرفت صفات خداوند
 چون دانست که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است را
 سببه معرفت و عبادت خود و دانستی که گفته اند
 را اینک شواهد دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه
 و سایر خلق بکنه دانشش نرسیده پس بکلیف که
 حق تعالی را با آثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات با
 سبحانی بریم مثل آنکه سختی پنی تو را دلالت میکند بوجود
 سبحان و چون عمارت یا پنی تو را دلالت کند بوجود و معارج

ثابت می شود برای همه صنوع و چون مثل تربیت و تربیت
 و باید و حسب جمیع کمالات و محال باشد که یک
 جمیع کمال باشد مگر آنکه حق تعالی اراده داشته باشد و الا لازم آید
 که ناقص باشد بجهت فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمال است در
 شایسته و باید و هر چه ناقص است نیز بیش از آن باید و این
 کما یکبارگیست و حسب تعالی ثابت میکنم کمالیات که در شایسته
 کمال می بینم و فاقد آن را ناقص میدانم نه آنکه در واقع و
 نفس الامر و حسب تعالی بان کمال متصف است و عاقل
 و کمال حکمت و در نزد ما حکم میکنیم بخیر یک جمیع و در این بین
 و شایسته مثل غلبه است که هر چه میداند که بجهت حق تعالی
 در شایسته است چون که در نزد ایشان هر کس شایسته کمال است
 و اگر ندارد ناقص است پس کمال را که تمام کمال است نیز
 بجهت صنوع و فانی خود ثابت کرد هر چه که طاعتش از
 آنچه ایشان در او وصف میکنند منزه و مبرا باشد و عاقل
 در نزد ما معشرفان و توصیف حق تعالی بان کمال
 هر کس که بگوید که خدا و شایسته دارد حکم بگویدش میکنم زیرا
 که ما در نزد شایسته را ناقص میدانم و نقص صانع را در او نبود

و اینست مثل مادر نزد یک بیکو باز از ما نیند از مرتبه و
 در علم معرفت اقربند بیدر با نسبت به ما چون حق تعالی ما
 لایق میکند و ما را قدرت است که عین ذاتش را بدانیم که
 حقیقت از وصف الایات پس این وصف از ما قهر
 کرد و این کمالیکه برایش ثابت کردیم از ما نیز ثابت کرد
 تغییر فطرت نداییم و طبع را از آنچه حق تعالی او را بر
 طریق آفریده بدون نیریم و حق تعالی ما را بطوری خلق کرد
 هرگاه معصیت او را کنیم و با تعجب شیطان نمایم جمع
 او را در نوای حق را میداریم و توحیدش را بجز که از ما جدا
 میفهمیم و وصفش میکنیم بصف لایق بکمال انفس او اینست
 فطرت که در او افاضت است که کل مولود و ولد علی فطره
 لکن ابراهیم و دانه و نصرانه یعنی هر فرزندی که متولد شود
 فطره حق مستقیم است که اگر تغییرش ندیم معرفت حق را
 بطوریکه برود و حجت او را اصل آید و لکن بدو
 مادرش بودی و از منی و مجوس میکند چه مصیبت
 و معاشرت باعث تغییر طبع است کرد و چون تغییر داد
 فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی کند و آن را
 صانع که او را انزات ندیصفتی بران کند خراب

تکلیف ۲۲

بنظرش زشت ینماید و زشت خراب ینماید و این سبب
 کافیه در اموریکه عقل سلیم حکم نجاست و خشت آن
 میکند بنظرش خراب جلوه میکند پس این امور باشد
 که حق سبحانه و تعالی بغير از ان ظاهری را فرستاده که هرگز
 معصیت نکند و معصوم و مطهر از گناه و خطیاست بودند
 و باشند و تغییر فطرت ندهند و آن همی که حق تعالی
 ایشان را بآن خلق کرده باشند بلکه بسبب کثرت عبادت
 و عبادت الهی در علوم و معارف ایشان عرفت
 و در ترقی و تضاعف پیشند ازین جهت که حق تعالی
اظهر ررض از ایشان در قرآن فرمود پس آیه عا
یصفون الابرار آله المخلصون یعنی پاک نموده است
 حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان را در او وصف میکند
 که او وصف لایق بجای بقدرت او نیست غیر از صفت
 نیکوکان مخلص او که وصف ایشان بطور فطرت و
 دغیت بذل ایشان است و من اقبل و عظم
 از انهم که تکلیف لایطاق نمایم چون در این آیه
 نفی که کرد و وصف مشرکان را برای خود نپسندید

(هف)



وصف مختصرا چنین توهم میرفت که مشرک وصف میکند
حق را بکلیت واقع اما مختص وصف میکند حق را در واقع
و نفس الامر و حقیقت بطوری که حق تعالی بران هستی است
حق تعالی نفی کند این معنی را و زایل کند این توهم را و بطلان
این قول را که هیچ کس را نیست که چنانچه حق بران است دانند
پس از نمودن رتبت رب العزّة عما یصفون یعنی پاک
و منزّه است پروردگار تو و پروردگار عزّت و جلالت از کل
آنچه وصف میکند و او را تسبیح میکنند جمع بنده کانش از
ملک مقرب پیغمبر مرسل و مؤمن معنی و کل خلق حتی غیر ما
صالحه علیه و آله چه همگی شنند اند که رو بربوبیت چه خلق
انار می بینند و آثار و غیر بنده مکر بوجود مؤثر و غیر بنده کیفیت
و کمیت آنرا پس چون توصیفش توان کرد و بصفات حقیقتش
و خود خود را توانند وصف بوصف حقیقی که در آن وصف اما
بنفهم نفعل ان شوائم کرد چه هر چه تعقل کنیم خلق و ممکن
و آن ذات در حقیقت و اگر سوال کنی که حق تعالی خود را
وصف کرده برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود
است پس آن وصف و وصف نفس الامری حرا به بود جواب

خدایم گفت که حق تعالی اگر چه عالم بحقیقت ذات خود است لیکن
 تکلیف میکند خلق را که آنچه این بیفهمه بفعل آن میکنند
 چگونه ندیم را نوانند خلق او را که کرد و لاجرم آنچه این بیفهمه
 خود را برای این وصف کرد و آنچه برای سرور خود را بیفهمه
 که برایش در شرف است از این استبعاد ممکن چه سرور می آید
 مثل پادشاهان که در میان پیغمبرانند و کنایه است از دنیا
 و مطلق است و عاصی و کافر و مؤمن در میان سرور و کائنات
 است پس آنچه سرور و وصف میکند حق را بران آن وصفی است
 که پیغمبرش و خبر داده است آنچه پیغمبر خبر میدهد از پیش حق
 میکند بلکه آن خبر است که حق تعالی آن خبر داده و حق تعالی
 خبر میدهد مگر آنچه آن است بیفهمه چنانکه حق تعالی فرموده
و ارسلنا من رسلنا بالبینة و معه البینة و معنی هیچ پیغمبری نفرستادیم
 مگر با آنچه قوم آن پیغمبر بیفهمند پس این است که حق تعالی آن
 وصف که در مرتبه ذات لا یقشر است ممکن را میفرستد که
 که وصف کند و احدی بآن خبرند چنانکه صریح آیه میگوید
 و الی است بران و چون حق تعالی در این آیه نفی کرد که
 حق میفرستد از کمال آنچه میگویند چنانکه تو هم میفرستی پس بیفهمه
 خلق

خلق او را از این پس در اوصاف و صفات او زیاده پس
 باشد و گفته و وصف کنند خراجی که لایق خدایت
 از این پس خدایت که از این پس این دهم را و باطل
 این معنی را پس فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمت
 باد از جانب من پیغمبران را و وصف این از این پس
 و از این را می گویند هر کس که طبع این بند از او برتر
 ام زیرا که این تغییر فطرت ندادند و توصیف سخن که من
 بجهت این وصف کردم کردند پس این را ضم این
 صفت این جز این است که این را اوصاف اعمال این
 که این تفصیر در آنچه بایست کردند پس این
 که صفاتی که بجهت حق تعالی ثابت کنیم صفاتی که خود را
 معاشر ممکن است او را کمال می دانیم هر چه در نزد
 مرتبه این بالاتر از مرتبه است تفصیل باشد چنانکه
 اثبات غله و دوشخ را بجهت در کمال توجه اوست
 اما در نزد ما نقص و شرک و این سلسله بهین طور
 مرد دنیا بجای می برد که بالاتر از این مرتبه درجه است
 چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی ما عرف الله

الا اننا واثبت بغير حق تعالی الهی که شریف از انوار شد
 ممکن است معرفت را که من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من
 و تو خدا را از شایسته شریف و آنچه است از او من شده روز
 معرفت نقص است در حق واجب و لیکن معرفت من
 و تو غایت معرفت ممکن هر چند این توجیه مادر حق
 واجب نقص باشد و ما مکلف بان توجیه ششم **فصل**
در حق نظر کنیم در صفات کمالیه به تنم این برود
 و قسیم است قسماً را باید ثابت کنیم بگویند حق تعالی در مرتبه
 ذات یعنی ذاتی نباشد که حق تعالی متصف بان صفت
 نباشد بلکه پرست آن صفت او را باشد و الله لازم است
 و در جزایا ثبات ضد انصاف برای در جایی را شریف
 هر دو ضد در صورت اول لازم می آید که ناقص باشد
 و در صورت دوم لازم می آید که معطل از کمالات
 باشد و این عظم نقایص است و این قسم را
 صفت ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات در حرکت
 و هرگز او را از وسبب متوانیم کرد مثل علم و قدرت
 و حیاء و کرم و رافت و رحمت و حلم و عفو و شرف
 این از صفات چه این صفات را هرگز متواند الله

ابن ابراهیم



سب کسب چه توان گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم شمس
 اگر این را کو ما کویم یا جابل است یا مثا اگر کو ما جابل
 لازم می آید نقص چه خبر در نزد ما نقص است و عجز
 اضداد این اوصاف تفایلی اند و نقص صفت مکان
 و واجب بری است از صفت بخیر خود اگر کو ما جابل
 دعا لم یزنیف کویم پس ذات معطل است از صفت
 و معرات از کمال این نیز نقص است پس باید زایل
 و ابد تصف باشد پس اوصاف قسم دیگر را باید
 ثابت کنیم برای حق تعالی در نزد اجداد او شهادت را
 سب کنیم در مرتبه ذاتش چه نقص است اما کمال است
 مرتبه فضل خلق یعنی صفات چند مرتبه که توانیم
 کرد و توانیم سب نمود مثل اراده و مشیت و فاق
 و ارزق و حی و معیت و معیت و مستقیم و فاعل و مال
 اینها چه این صفات گاهی نفی میکنی و گاهی مثبت
 میکنی چنانکه کو ما این کار را کنیم انشأ الله یعنی اگر خدا
 خواهد در این قول دلیل است بر آنکه هنوز نخواسته است
 و مثل قول لم یرد الله ان یطهر قلوبهم انقیوی یعنی هنوز

نخست است که بگویند دلها کفر را بقدر پر مهر کار و شال
 این از آیات و احادیث و معنی در است چنانکه کلام کلام
 کرد با کسی شلا و بازید کند و خلق کرد بر او زید را خلق کند
 در رزق و اطفال را و اطفال را از او مثال این بسیار است
 و صحت و دلالت بر اینکه این صفات در مرتبه ذات
 می باشد چه اگر در آن مرتبه بودی سبب جز نبودی و آ
 لازم آمدی نقص در صورت سبب آن یا طاعت یا بیگانه
 پس فلا مکه کلام این شد که صفات بر دو گونه است
 ذاتیه و فعلیه اثبات است که ذات واجب تصاف میاید
 مثل انفسش علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و ادراک و
 کرم و رحم و عطف و مثال اینها عدم انفسش کمال و عجز
 غی و صبر و مرتب و بلادت و غلظت و مثال اینها فعلیه
 است که ذات ترصف بن صفت و ضد آن نبوده
 چون انفسش را داده و مثبت و کلام در حیا و امانه و نقیض
 عدم را داده در قول تعالی لم یرد آتیه بطهر قلوبهم و عدم
 مثبت و مانع آن آتیه است اینه و عدم گفتن مثل
 آنچه تا هرست و عدم حیا و عدم امانه به این امور متعلق نگشت
 ۴۱

بلکه هر یکی عین آن دیگر است پس علم عین قدرت است و قدرت
 عین سمع است و سمع عین بصیرت و کل عین ذات است بدو
 کمتر و خلاف پس چون که عالم قصد میکنی جز از ذات
 واحد بکسب بسطی را که هیچ وجه کمتری و تغیری و اختلاف در
 هست و همچنین قادر و حی و کریم و دلی و مثال اینها پس توانا
 گفتن که ذات بکل علم است قدرت است و حی است
 و مثال اینها نه اینکه بگوید این کل جز است در این قول گفته
 تعبیرت یعنی قصد کن از علم و قدرت ذات را و از دانش
 علم و قدرت را و چون قصد کمتر و خلاف و تعدد در مرتبه
 ذات واجب میکنی بلکه از این صفات قصد میکنی عین را
 کامله را پس بخواه گفت علمی است و قدرت است و حی است
 و جز ذات یعنی ذات است که وحده و بسط و قلب و عظمت را که
 وجه کمترین در او را نه ندارد پس نفهم از این تقریر و قول
ایر المؤمنین علیه السلام که فرموده کمال التوحید نفی
الصفات عن نفی توحید کمال است که نفی تمام صفات
 از او واجب است پس معنی که صفی و ذاتی مدانی بلکه صفت را
 همان ذات است نه آن و ذات را همان صفات و از کل

این عبارت قصد کنی یک شئی بسیط را در این عبارت
چون قادر و عالم و حی و سمیع و بصیر و مثال از اخبار التعلیل
کمال به انا و عنوان است شئی واحد بجمعی پس بنابرین
همان ذاتش شد و قدرتش همان ذاتش شد و
همین جاست و سمیع و بصیر و حی یک کنه ذات و در تعالی
را میتوان فهمید صفاتش را نیز میتوان فهمید چه صفات
و برای ذاتش پس هر کس که علم و حب را فهمید
پس ذاتش را فهمید چه ذوقی بیانه علم و ذات غیر از
عبارتش یک کنه ذاتش را میتوان فهمید پس این
ادعای ذراته را هیچ وجه نمیتوان فهمید پس از ادعای
بشد که نسبت کنی صفات و کمال برای خود چون
پرسند که چون است بگویند انعم چه اگر در ابد انعم نه داش
و ادعای را دانستم و در که محاربت اما بقدر دانم که عمر
خودی در مرتبه ادب بقدر تکرار نمودم در عبارتش
انکه مطلب خوب معلوم شود چه صعب است و آفاق بظلال
دور انچه علمای بسیار باین زحمت لغزیده لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم **صلوات** صفات فیه
حادث اند و مخلوق بر شیت دارد و در صفات افعال اند

گویند که صفت ذاتیه است شرک است و سرحد نیست خلیفه
 امام رضا علیه السلام فرمود المشیته والارادة من صفات
الافعال فمن زعم ان الله لم یزل یأمر به العباد
بموصوفه یعنی این حدیث اهاست که مذکور از جمیع از
 علماء را عقیده اینست که این دو در صفات ذاتیه
 اند و استلال نموده اند بدو بعد یکی اینکه حق تعالی
 ازین صیغ محذورات را همیشه هرگاه در نیز داشت
 باشد محتاج است به کمال پس نه او را ایضا که همیشه دیگر
 در آن نیز داشت محتاج بخلق همیشه دیگر است و همچنین
 تا می رود الا غیر الزمیه و ازین تسلسل لازم آید و آن طلب
 است و جواب از این استند لال نیست که در خلق
 مشیت چیست حاج مشیت دیگر نیست بلکه او را خلق کرده
 و ایضا نموده بنفس خود چنانکه امام صادق صلوات الله
 علیه آتانه و علیه و آتانه فرموده خلق الله اکسب المشیة
 و خلق المشیة بنفسه یعنی حق سبحانه و تعالی ازینده هر فرد
 را همیشه و مشیت را بنفس ذات مشیت نه بخر و دیگر مثال
 این قول نقض است که میگویند همه اعمال را مشیت پدید آید

نیز عملت و تشریف خردت و قول حکایت که میگویند
همه موجودات موجودند بوجه و وجه نفس خود بوجهات دراز
این گونه مشکل بسیار بلکه چون نظری غیر از این
یعنی خدا تعالی است الهی بسیار باطنی طبع لاین داده چون
نظم کشنده در عالم حقیقت احوال غفنه و دویم از اینست که
اینست اینست که مشیت شیخ مرث که صفت است صفت
فلا از در صورت مرث یا قائم است بدست دریا
قائم است بنفس خود یا قائم است بغير خود اگر گوئیم که قائم
است بدست و حجب تعالی گوئیم فلا از در صورت
یا قدیم است یا حادث اگر گوئیم که قدیم است همی عین
مطلب است و اگر گوئیم که حادث است لازم می آید که
حق تعالی محل حادث باشد و این باطل است بالاجماع
و اگر گوئیم که قائم بنفسست گوئیم که صفت عرضست و عرض
را حق ضرورت و آلا موجود نخواهد شد با جمعی باشد
سواد و باطن اسم میرسد هرگز نمیشود که سفیدی سبزی
وجود است قلا در گذشته باشد و علم لا محاله عالم نخواهد
علم بی عالم وجود ندارد و مثال اینجا پس اینست که

و اگر گویند که قیام بقیامت گویم که باطل است چه صحیح است که
 صفت کسی دیگر باشد چه حرارت بمشوائه که صفت آتش
 باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قیام باشد
 و جواب ازین شکل آنست که مثبت صفت آنست
 و صفت آنست که قیام بمصرف است و لازم نمی آید
 که حق تعالی علل حوادث باشد در صورت قیام مثبت
 با وجه این در صورتی که مثبت قیام باشد یکی تسلی
 بقیام عروض یعنی عارض ذات متعذرش شود و اول
 در ادب باشد چون حلول سبب در جسم و عرض بقیدی
 مثلا و این بکفر و زندقه و تسلیم نیست که قیام
 بمصرف قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم
 اما قیام سبب بقیام عروضی و قیام سبب بقیام
 صدوری و همچنین است مثبت قیام سبب یعنی تعالی
 قیام صدوری مثل قیام شیعیه نمیشود پس کسی اصل که
 عقل و فعل و اراده و دین و عالم از افاق و نفس
 کلمات میدهند باینکه مثبت آنست حادث است و حق تعالی
 در مرتبه ذاتش منزله و مبراست از این صفت بلکه

همین حکم بکفر قائلین مقدم کرده و این مختصر کنایه شریف ازین
 تا ندارد و این مطلب را در کتاب کبر در رب به سطح نفع الا
 نوار استقصا نموده است بجهت عوام پیش ازین نفع ندارد و ترک
 منعمیم و الحمد لله رب العالمین صلوة اسلام علی محمد و آله
 الطاهین و اسلام علیکم **باب دوم** در عدل
 و آن مشتمل بر چند فصل **فصل اول** بدان که از جمله صفات
 ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگر چه داخل باب توحید است
 و بیانش در ضمن بیان توحید و صفات مناسب بود لکن
 کمترین بسبب اینکه چون سنی علی بن طلحه ابراهیم شکر
 او را علی ذره تعدا کنند لهذا بجهت ادعوا تا بعد از وضع کلمه
 در چگونگی او از صفات ذاتیه است و این دانستی که صفات
 ذاتیه عین ذات در آن تعالی اند و فرقی میان او و ذات
 جلش نه باشد مگر شری در بیان مقامش پس در عدل
 محض خواهد بود و لکن در این محال و قول بن مقضایش
 عین ذات را بزاره قضا باشد و سیاه در رده اند
 لازم بود که در مرتبه ذات به ضرب یافت شود یکی قضا و دیگر
 مقتضا و بنوع مقتضی و ذات به مرکب ازین به ضربت
 در امور این خارج تحقیق در صورت اول لازم می آید احتیاج

و در صورتی که تا نقد آید و ایشان به بطلان هر دو میگویند پس
 کثرت را هیچ وجهی در مرتبه ذات صورت نه بنده
 و الا نقص لازم آید اگر گویند که تو دقت برکنه ذات نیستی و
 حقیقت آنرا نمیدانی چنانکه کثرت از دقتی کنی و حال آنکه خود
 نمیدانی بلکه در اینجا کثرت بنده و تو نه آنجا جواب بگویم که ما
 متکلفیم باینکه تعالیم و لازم امکان را از سبب کنیم و باین
 کردیم که آنچه در امکان موجود است در زل محال است و بالعکس
 چه شکی نیست که اگر چنانکه ما را کثرت نه بمعرفت صانع غافل
 شد نه بیکشاید باینکه آنچه تعالیم است از او سبب پیدا کرد
 چه آنچه کامل باشد این افعال محال متقن از او سرزنش نیست
 منافعال محال است از او سبب خواهیم کرد پس علی اراد و محال
 است چنانکه باین صفات پس گویند بودند باین ملاحظه غفلت
 و ذرات و دیگری ملاحظه فعل است مثل علم چه بمرتبه علم گویند
 و اراده کنی عین واجب را دیگر بمرتبه علم گویند و اراده کنی اراد
 متعلق بمعلومات را و دوم حادث است اول قدیم و در
بل برین علم حادث قوله تعالی ام یؤمنون بما لا تعلمون
استواء است الارض این آیه را در بعضی مفسرین گفته اند

اینند



ثبات شریک بکسب واجب نمودن حق اعتبار در کرد و قول
 این را در خود را با خبر میدهند خدا را با خبر میکنند و در این
 در زمین و ملک و ملک که صفات ذاتیه ترین تقریر میکنند
 عین ذات و حقیقت و جابزیت سلبش از آن و
 آن لازم میاید که ذات سلب شود زیرا که صفت بدون
 ذات و حقیقت پس با تنفای صفت که عین ذات است
 ذات متفی گردد در این گفت و در مذکر ازین جهت
 که گفته اند که صفات ذاتیه آنست که سلب آن از آن
 صحیح نباشد پس بتجسس که این علم غیر ذات است
 و غیر علم ذات است و حادث است و آن عین معلوم است
 خلاصه قول در این آنست که کمترین کمال که عالم نفس صحیح
 معلومی نیست و قادر است پس معذور می باشد از آنست
 پس بر او با نیست و بیع نیست پس سبب نیست بصیرت
 پس بر صریح است و اولی است پس سبب است علی علیه السلام
 این صفات و کمترین کمال که بیع نیست پس سبب نیست بصیرت
 و سبب نیست بصیرت و در جملہ بصیرت و علم است در
 و جملہ معلوم است و قادر است و در جملہ معذور است و اولی است
 و در جملہ معلومی علیه السلام و مثال اینها در قسم اول تعریف از ذات

بخت مجرد از کل عبارتست و ناما اشاره بان مرتبه است
 حدیث کان الله دلم یکن مبعوثی یعنی حق تعالی بود و هیچ ضربا
 بنزد چون عارض این حدیث را شنید گفت الان
 حکا کان یعنی حالا مثل اول بوده است یعنی اوست و هیچ ضرب
 باره بشد این بدید است که حق تعالی در مرتبه استیلا
 و تعالی هیچ در آن خود نیست پس الان عالم نیست هیچ ضرب
 نیست و قدرت و مقدوری مرتبه همچنین بار صفات
 ذراته چون شکفت سید الوهاسم فخر است **بخت**
 در همو نیست نیست نه نفی از نه ثبات و نه سلب **و** از آن
 از اینجا جمله از با کان بالکست **و** نیست اینی زیر و نه بالا
 نه اینجا بینه سلب **و** دین چنین هم کر کنو ملا بود
 ناز است **و** این جهان و آنجهان و با جهان با جهان
 همخوان گفتن هم در راهم رزان بالکست **و** نیست حدیثی و
 نشاند کرد کار یک **و** ناز بردن از ما و ما با ما با ما
 این سخن را در دنیا به هیچ دهم ظاهری **و** اگر بود است
 و کر بوعی سبب **و** این کهر در روز دانا بان پیشین
 پل بر در روز ناهر کس که بود امانست **و** دهم دوم اشاره
 بانه

بمیزب فضلت چه آنچه متعلق بجنبت فضلت و ذرات الصلوة
 بمنطقش چون این دانشی قیاس کن با پیغمبر خدا
 نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذرات و حسب را که صف ذرات
 باشد عینش را بفهمی تعهد است بشوایم کرد مثل صف
 ذرات و آلا تعقل ذرات لازم آید و از آنکه محال است پس را
 فیه عدالت که صفت ذرات حق تعالی باشد محال است
 و هرگاه قصد کنی عدالت متعلق بجنبت و منسوب بموجود
 را که از صفت فعلیه حادثه باشد تو ایتم از افندی و پیش
 را تو ایتم نمود چه اولی برای ما و صف شده در حق تعالی از این
 خبر نداده و اما کز ثانی تا خبر داده و ما علامات آن را
 در ذرات خودمان مجسم و وصفش را در قرآن و احادیث
 می فهمیم و مبین گردید که حادثه بفهمد مگر مثل خود را پس
 آن بیایم **فصل** عدل در لغت خلاف ظلم و جور است
 چنانکه گویند لیسوا الی الله عدله معذلة یعنی پسین کرده و عدت
 داده و در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی
 ظلم رستم را از رعایا برداشته و با این بقیه حکم رشت
 می نماید و نهایت عطف و رافت با ایشان دارد و

آیا در اصطلاح پس فضا و غیرش از علما درین اصطلاحی آن
خلاف کرده اند و هر یک جزئی گفته اند که آن معنای خاص
با سخن فیه ندارد و ما را با دو در این مقام حاجتی نیفتد مگر
در این مقام معنی لغوی است پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی
است و حکیم یعنی ظلم غایتی نیست ظلم آنست که هر چیزی را
در موضع نکند و در هر کس هر چیزی را که مستحق نبند بآورد
بلکه به طایب هر چیزی خلاف آن را مثل طایب خرا
شر بد و طایب شر را فیر دهد و طایب علم را حدیث
کند و طایب جهل را علم دهد و مثال این کار را بس این ظلم
باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است
هر چیزی را در موضع آن نکند و در هر کس را که قابل هر چیزی که
بند عطا نماید پس در جای که نکند و بدی در جای
بدی نکند و در هر کس را که مستحق هر چیزی که نکند
پس بنده پادشاه تاریک و در دراز روشن کند آتش را که
کند و آب را سرد خلق کند و آتش را که در آتش را که
آتش را سرد خلق کند و آب را که گرم و آتش را که سرد
اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت و هدایت

رحمت عدل است بهشت را به پارسا تو را تعالی در حق
و سوت گشت یعنی بهر ضری بقضای عدل حکمت ز قمار
میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن را در بهشت ساکن
بیکر داغ دور را دور میکنم و نزدیک را نزدیک مینامم نور
در دلهای مؤمنان خلق میکنم و ظلمت را در دلهای
کفر است که بگویند این خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظلم
باشم و فضل این مخالف حکمت باشد و آن برین روا نمود
به فرخ ارحم الراحمین ام در این تسبیح رحمت و استجده که
صفت رحمت و آثار رحمت مکتوبه آن رحمت
فضل است که خاص بخیرین است در روز قیامت
حق تعالی بکلمه فضل و رحمت خود زیاده میکند و ثوابی
است زیاد بندگان بگرداند در جای این را اعطا میکند
باین که است و لغت و موائید، متناهی که پیش
نماید بهر کس که نشیند و این نه بعد است بهر کس
مستحق این ثواب نبوده بکلمه عمل است
اما چون مکان قابل فیض بود و طایب و لیکن در
دنیا بسبب غلبه شهوات نفسیه تقصیر کرد پس حق تعالی

بخشیدن نداد قابلیت این را بجهت ایمان ایشان
 زیاده کند و عطا میکند از رزق ما لعین دات و لا اذن
 سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم جعل منزه بانی و الله
 الطاهرین رین است منزه رحمت مکرزه که صفت بزم
 بس رحمت و احد عین عدل شد و رحمة مکرزه عین فضل
 چون دانسته که حق بیانه و تعالی منزله و برات رز
 کل تقابل مکانیه و متصف بکل اوصاف کماله زریه
 باشد خواهی دانست که فعل قبح رز و سرزنند از
 کل شیء من الظرف خبری فیکونه فاعل قبح باشد
 و حال آنکه افضل فاضلین و عمل ضالین است و علی
 قبح فاعل رز خد صدر ریش با جابل است و قبح آن
 رز جابل میکند که بگزوت با عالم است بر قبح و لیکن
 حاجتی در برابران داشته که از آن منتفع شود
 از اعراض و حواجی و نیو به با عالم است و حاجتی
 بران داعی نشاء است و لیکن عیب برکت
 بیشه این فعل را در صورت اول جابل
 لازم آید و حق تعالی متعالی است از آن و در

صورت



صورت دوم حاجت فقر لازم آید و این است شبهه مکان
 و در صورت سیم سفاهت و ابله مت و دناست لازم آید و عمل
 بیک را میکند از دست بیک بدینکه با وجه علم و با حاجتی که آید
 شغل او را بران پس پیش درخت و در حب رود و در انفس
 قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت چه بر هر عاقلی
 قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و بعد
 سستی تحت و تبعیم سستی آتش و طالب آن در صحنه
 پهن است و هر کس را که دانش است قبح این حسن جلالت
 ظاهر است و هر کس را که غفلت است او را از معرفت حقیقه
 است پس بدینست که حکم که حسیانه و تعالی عادل است
 ظلم و قبح او را در اینست و آیات قرآنی و شواهد قرآنی
 در این باب بسیار است از جمله آیه و انما هدایه و ما
ظلمکم منه و لکن کما نزلنا القسم یظلمون یعنی خدای تعالی
 ظلم نکرد و بنده کمال را که عذاب است آن نمود بلکه مقتضا
 عدل است و انرا منع و دفع است و خوفت را ظلم کردند
و سستی جنیم عدل شدند و از جمله آیه و ان آتیکم
نظالم للبعده یعنی حق تعالی ظلم نکرد به شما که آنرا خدا را

و صیقل بانه برای آنست که بکظم کثرت بسیار کشت
 نکنند که حق تعالی از کظم بسیار کظم بکنیم اما اینک بکنیم در این
مفهوم است که از غیر ذلّه در زمین جلد آن آنرا لایعظم
آنرا سستی یعنی حق تعالی مردمان را هیچ نکند و دل اینها در
 ابات بسیار است و این مختصر مریض مستقوی آن میست

۲ ظلم ۴۴۴

فصل چون دانسته که حق تعالی در تعالی امره
 و برات از اینک فخر از او سرزند و خدای دهنست که خلق را
 عبت خلق نکند و ایشان را عهد و انکذارشته چون حکیم از عبت
 سرزند و در نه حکیم نیست و ما انبات کردیم که حق تعالی خلقش
 در نهایت احکام و غایت لقان بر شد پس ای دگر بود
 عبت و باعلت بر منفعت سخا و بختی که حق تعالی در عبت را
زوجه که در ما خلقت الی ان لا تسر الی البعد دن و ما از یک
منهم من رزق و ما از یک ان لیطعون ان الله مرار از رزق
 زد القوة البتین یعنی نیا فرید لم موجود است را از جنات و
 و ادیان مکر برای اینکه مرا نشناسند و پریش نایند و
 خواهیم لذت ایشان که مرار رزقی دهند یا خود را در
 دهند و میخواهیم که مرا اطعم کنند چون این امر در

درم



دست ایشان بدست خودی تعالی روزی دهند است
 بنیکان خود را و صاحب فقه محکم است دور حدیث قد
 و نموده گفت که من از محققان است ان اعرف قلقت
 الحلق کی اعرف بغیر سخن بودم بنیان کس نبود که مرا باشد
 پس دوستم شتم که شنیده شوم بعد است پس از بدم
 خلق را تا شنیده شوم و ایشان سر ایشانند زیرا که
 زبیر را که تو بهم گزیده حق سبحانه و تعالی را استخوانم می رسد
 از معرفت خلق او را با عبادت بنیکان او را بفرموده
 نقصان داده که بسبب این ایجاد کامل شود و حاشا و کلا
 تعالی را بی همیشه کامیاب هرگز نقصان ندارد و راه نیافته و پخته
 بر یک حال به هرگز تغییر حاصل را ایشان رخ نداده و ایشان
 خلق و بعد از خلق و همین خلق یک حال به هرگز تغییر نمی پذیرد
 مخلوق خود متحد و کند و کند و دین ملک است او را است
 او را است ظاهر است باطن او را است نفس او را است
 معلوم است عین مجرب است صفات عین ظهور او
 و ظهورش نفس ضعیف است و نفس عین بعد است
 و بعدش عین قربت کسانند که چگونه تسبیح

ولیکن کامت در کل اوقات در قدرت و عظمت
 از آنکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق نقص
 شود بلکه باورش شده باشد چنانکه در این تفسیر است
 عقل نیز بآن که او می بیند پس فایده معرفت و فایده معرفت
 عبادت جامع و عاید بکنی خواهد بود که بآن او را کس حقا
 خودشن را از وجود پس علیه فایده انتفاع خلقی و دین
 رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و عطا کمال ضعف
 و مستحقین را به بجهت استکمال خود بزرگست پروردگار
 عالم از استکمال خود بجهت خود **پس** او بکرده خلق تا
 سودی کند بلکه تا بر بزرگان جودی کند **فصل**
 دانسته که بعضی بجهت انتفاع بایشان است و
 اظهار رحمت بایشان به کمال ایشان خواهی دانست که حق
 جبر بکرده خلق را با مری اصلاح پس بمراتب که عطا کنی
 بکسی چیزی را که نخواهد و تو تمام او را بران داداری
 در این صورت نفی بآن شخص نیست چون انتفاع در قیاس
 که شخصی را می دطالب آن باشد نه آنکه اگر او داشته
 آن را بر سر حق نماید خلق را بجهت بایان و کفو چون

خواهد که حکم کند بر کسی را آنچه که هست با طالب آن است پس
تکلیف کند بر او آنکه بطریق چاره و راه بگوید و بگوید
هر کس بخواهد چنانکه در هر چه را که خواهد قبول کند
پس بخواهد استیفاء و تنفیج بکند پس در آن در صورتی که
صورت نبیند و در طور اختیار با تکلیف باطل است و تکلیف
سبب می آید پس هر کس که تکلیف می شود نبیند
و او را بر غیر نموده حق تعالی خلق را بر ایمان و کفر
بسیار از آنکه آنست که چون ثابت کردیم که حق
تعالی حکیم است و عادل و عاقل انعامش نامی بقصه
عدل است پس از او سرزنش بود بر حق تعالی پس چه
نباید که خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه
هر عاقل و فحش این معنی را میفهمد که خلق کند کسی که از او
طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل بجهتیکه مستعد علم
نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخص را مشرک و از او
طلب توحید کند پس خداوند عز و جل را بر آنکه ما نمی دانیم
مؤمنان را بگذارد از او بر آنکه بآید با آنکه خلق کند
شخص را مؤمن بجهتیکه مستعد ادراک آفرینش ندارد پس
نور دهد او را و اجود عطا کند و در فحش این فعل پس
عاقل تشکیک نمیکند و ایضا هر گاه خلق کند بر ایمان را

به کس موجود است او من این سطح نخواهند بود در این
 زمان برنده صدق کنند چه در صورت که سطحی بر
 خلاف افتد قادر باشند چون قادر نیستند بر خلافش لایق
 افتد را کنند از هر راه مثلاً هرگاه پیشتر نخواهد
 کسی را بکشد هرگاه فلا فاعل را بکشد چون این شخص
 کار برایت کند سطحی بر زمانت برده اگر ابر بر کند
 بکشدی این عمل بکشد پس چون چنین شد جایز است
 این را کلاً داخل است کردن چه هرگاه این را بر
 بکشد هر آینه جبر گفت را فاعل بکند بمقتضای ذات
 و ذات جبر را فاعل می تواند شد و الا لازم
 آید ظلم و دافعه کنیم می تواند کرد چه بی نظایر اعمال مقتضی
 ناز از این صادر شده اگر چنین بود تحت تمام خواهد بود
 برقی تعادلاً و اینکه باطل است و یکپسین شک در قبح تعادلاً
 و این هرگاه خلق کند که خلق را عاصی بکشد معصیت را
 ذاتش که در اندک بمقتضای ذات قبول ایمان کند
 در این دو چیز لازم آید که اینست که لازم آید که
 باشد چه معصیت قدرت که این شخص توان طاعت کرد
 و نکرد اما هرگاه غیر از معصیت را قدرت نداشتند

انقص

انشخص معصیت بعد از آن در ده پسستی جنم نیند به گاه
 خلق میکرد خلق را به حساب از این آنچه را که قبول میکنند
 البته جمیع ایمان را قبول میکردند و از کفر نیز از می پنداشتند
 چگونه در حق جنم توانه شد ذات یک طبعی در افضل است
 نیز توانه شد بکینه اینکه بهشت بمقتضای عدالت و
 عداوت بهشت را که در کتاب گفته شده پس خلق را
 جج بیکه بر حق تعالی در صورتیکه نفس را که میرکند او را
 معصیت و ذاتش مقتضای طاعت بود ایمان داشت
 کند و ضده از او خلق جنم چه ضده گوید که انشخص عمل نکرد
 مگر عمل مرا چگونه او را به بهشت بری و در این جنم داف
 لازم آید بگذرد در صورتیکه همه خلق را میرکند معصیت را
 که منع کرد جز را از این بدون اینکه ضری مقتضای
 منع بهشت مگر در صورتیکه همه خلق را میرکند معصیت
 زیرا که منع کرد جز را از این بدون اینکه ضری
 مقتضای منع بهشت و نیز میکنند که در نا طبع یا قبیح
 حق تعالی اجابت از این دایضا لازم آید بطلان
 در سال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر عبادت

و نیز نیت از معصیت در ترسیدن ایشان از عذاب
 نیت است دادن ثواب در هر دو صورت یعنی
 خواه کل خلق را بر کرده باشد بطاعت یا بر گشته
 بمعصیت بجهت اینکه چون بپیر کند بر طاعت ایمان و تکلیف
 بایمان نیکند عیب خواهد بود به شخص یا استعداد و عیب
 بقدر ایمان نیت پس در مرتبه تکلیف بایمان نیت
 منع ندارد و دیگر تکلیف اصلا با طاعت به تکلیف
 کسی را نکند که از برای او دو جهت باشد و تکلیف
 ظاهر شده که کلام را قهراً کنند اما در جهت زایش
 غیر از یک جهت نباشد بکنند تکلیف متصور شده اما
 در صورت معصیت یعنی بر خلق بر معصیت بجهت
 اینکه تکلیف نمودن بجز یک مرکز در قوه شخص
 نباشد با طاعت نیت از نیت تکلیف کند مولا
 بنده خفه را که سفید شود در دینک سیاه باشد بالعکس
 و بعد عذاب کنند بنده خود را برابر است و عیب
 نشود و تکلیف کند شخص را که به واسطه آن کند و مثال
 اینها در قبح آن بر علایان ظاهر است و ایضا هرگاه
 خلق کند

ملک کند پاره از خلق را مطیع و پاره دیگر را عاصی و جبر کند هر دو
 را این ترشح بلا مرجع خواهد بود چه با سبب و جهت بعضی را این
 عزت میریزد و با جنتی بعضی را این ذلت دین است این حکم
 است و بقای هر گاه میرکند حق تعالی را بر طاعت و معصیت
 پس مدحی برای طالع و مذمتی برای عاصی نخواهد بود بلکه هر دو
 بعکس گردد بلکه پند مذمت کنی طالع را و مدح کنی عاصی را زیرا
 که جبر بعیش این است که کسی مفری بدی که نخواهد اگر آنچه
 او خواهد بود بدی جبر کند پس طالع که بالا جبر را طاعت میکند
 اطاعت میکند چون طاعت نخواهد و معصیت خواهد و دیگر
 طاعت نکند و بعکس این عاصی پس بد طالع را مذمت کنی
 چه عاصیت نلذات مدحی را مدح کنی و طاعت نلذات
 ایامی بنی که اگر میرکد کسی را بر ناز کردن نیک سید که ناز نکند
 خواهی گشت او را چون ناز نکند او را مطیع نگردد بلکه عاصی
 است چه اگر بکشد خود را میکند از شتی هرگز ناز میکند و آن کار
 میرکد کسی را بر ناز نمودن بهان شدت و انشخص ناز کند
 عاصی نلذات که اگر بکشد خود را میکند از شتی زنا میکند و بر طالع
 نلذات مدحی مدح است این است معنی قول بر این

عبد السلام نوکان که لک مکان المحسن ابابابا یمن
 و اینست اول باب الحسب من المحسن یعنی اگر چه پیروی بر
 بخواه کار را در این بجزای بد بود از بد کردار از بد بجزای بد
 از بد کردار بهمان سبب که میان شد با اینکه حق تعالی
 کرده متقین و صالحین را در کتاب خود و ذمت نموده با
 و نه فغان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث
 اهدایت علیها السلام پس بت شد که حق تعالی هرگز
 همگس را بر هیچ چیز پس طاعت شد مذمت معتزله که قائلند
 بر اینکه حق تعالی جبر مطلق را بر اعمال ایشان هیچ فعلی
 راند مگر قدر حق تعالی **فصل ششم** خلاصه است لال است
 که شکی نیست که موجودات مطلقا مخلوقند و موجود نموند
 پس فانی ایشان را این را ایضا و نمود در این ایجاب و از
 چهار طریق فالامیت با هر یک که کلاً را بر طاعت با هر یک
 بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت با خلق کرد
 ایشان را مقتضای قابلیت ایشان و بطوریکه خود قبول
 نمودند شق اول باطل است بدین که در هر دو شق دوم
 نیز باطل است الا لازم آید که بدو شق سیم باطل است الا
 لازم آید ترجیح پس بدو شق چهارم که مقتضای

در مدخل



اعدل در حق بشد کثرت حکمت ان خلق موجود است بطور
 رضا و طلب صلاح این تجدید یکبارگی است که حادان
 بر خدای در منتهی این است معنی کلام لام علیه السلام که در
 کشف الغطاء لما ختم الالوانع من ان یزید فی بصیرت
 شما بر در زنده هر آینه چشما را نخواهد کرد مگر آنچه را که خدا تعالی بنا
 کرد است یعنی آنچه را که شما را است فرموده مقتضای فایده
 و در امور استعدادت ثبات حق تعالی ظلم کند هیچکس را
 چنانچه نیست یعنی پس گوئیم بعبارة ظاهره که حق تعالی خلق کرد
 که موجود است و ثبات اولاد در عالم ذو کمال شعور و حیا در
 جایگاه چنانکه ام محکوم حکم ابدان و کفر نموده بودند چنانکه
 حق تعالی از آن خبر داده که گمان همه در حده فاضلوا یعنی مرد
 چنانکه بر یک سو بودند و محکوم به حق حکم نشدند پس محکوم
 به تکلیف در راه رسالت و انجمن است
 حق تعالی غلای را در انعام که اوسع از زمین عالم است برقرار
 هزار مرتبه پس تکلیف نمود این را که است بر یک و محمد
 پیغمبر و علی و ابی بکر و آئینه من ولده ادبایکم و انکم یعنی
 من پروردگار شما هستم و ای محمد صطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر
 و پیشوای شماست و ای ابی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله

و اما در تصرف شما در امام شماست و اما از اولاد او است
 و اما من شما نیستد پس مردم را فرقت شده بعضی از او
 ایمان را خلاص و معرفت و بصیرت کفایت ایمان آوردیم
 و تصدیق نمودیم آنچه با فرستاده از او و نورانی و بعضی از
 روی معرفت و بصیرت خدا در زبانه و فراق پیشه نموده
 و گفته ایم این تو پروردگار منی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 عتبن ابا طالب علیه السلام امام و خلیفه و صاحب جبار
 حاکم بر مائیت و یحیی از اولاد او و بعضی دیگر تابع شده اند
 را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن از این که بگویند که
 حق تعالی در حق ایشان فرموده و آت بقول رب یعز و اولئک
 المقربون فی جنت النعیم آیات اقرار کردند با صلا و ائمت
 که اصحاب یحیی اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و
 اصحاب یحیی ما اصحاب یحیی و سدر محض و در طریقه
 و غیر محض و ما رسکوب آیات اقرار کردند با تبعی
 ایشان ششمه اولین اند که کثرت بعت و پیوسته بودند
 و بعضی دیگر تابع مکتب و معاندین شدند در انکار و عداوت
 روی فهم و بصیرت ایشان شما اند که حق تعالی در شان
 ایشان فرموده و اصحاب شما اصحاب شماست و عموم



احبیم و طهرین کجوم لا بار و لا کریم الا بابت تعصم و کما افراز
 کردند لا عن بصيرة مدعن چه که این ن لغتند نذر اندیشه
 او را که تابع کینست و متوج کین حق که امست باطل که ام
 پس خلق کرد طیت اولین را از علایقین و اصحابست و
 تا بعین اثبات را از طیت مخزنه مکنزه ازل از ان طیت
 در مقام نابعیت مثلاً خلق کرده طیت اولین را از جوهر شمس
 طیت تا بعین را از نور شمس پس تا بعین شیطانی بکینه اینکه
 شمع متوج خلق شد نه در حلی که در هر دو قسم هر یک را کجب
 استعداد در مرتبه خود نور ایان و منشرح نمود سببهای اثبات را
 از نور اسلام و مطلع گردانید اثبات را بر حقایق و سرور و فرموده
 حق اثبات هم لطفه و لا ابا یعنی این جامع برای ایشان
 و هیچ با که نذارم از کسی که اثبات را در اختیار داشت که در انم
 و این همه بسبب ایان آوردن اثبات را طاعت کردن
 اثبات و عقیده امر آتیه نمودن بوده است و الا حق تعالی را
 با هیچ کس فراتر نیست و خلق کرد طیت مکنزین و عدای
 اولین را از سببجین و بفعل آب فلین و خلق کرد در اثبات
 طلبت دنیا یکی دل و جهالت و نادانان و شیطنت و حق تعالی
 و کبر داشت چنانکه حق تعالی فرموده ضم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی موزده حق تعالی بر دلها

ایشان را پس چنانچه از علوم و مهارت نفوذ و گوشه های ایشان را
 که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند در دیرینای ایشان پرده قرار
 داده که هیچ حق را نمانند و در جای دیگر زموده اند ملک
لا یفهمون بها و لکم اذان لا یسمعون بها و لکم اعین لا یبصرون
 بر او گفت که لا یفهم بها هم اصل یعنی برای ایشان که
 ندارند و لایست که هیچ خبر نفوذ و گوشه های ایشان را
 بدان نشنوند و چشمهاست که هیچ را بیان عبرت نمیکند و
 جماعت چون بر عالم وسیع اند بگذرد بر عالم نیز گمراه ترند
 تا بعین این جماعت نیز از طینت سبحان اند لیکن ازل
 از آن طینت خلق شدند و هر چه در مرتبه این جا است
 بالتبع و در اولین بالا و بالا بعد ازل و جاهلین که قسم
 پنجم باشند کلی بر این از ایمان و کفر نیست بلکه احوال
 معوق است آنکه در دنیا آیند و بعد تکلیف گشتند و میکنند
 پس در این عالم همیشه بر ایشان از ایمان و کفر یاد را بخیز
 جا بلند در روز قیامت محکوم بحکم کردند و مختلف شوند
 یا کافر شوند یا مؤمن پس ضلالتی را در عالم شهادت که
 عبارة از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد

ظاهر شود ایمان مؤمن در عالم ذر و کفر کافرین در آن عالم
 چنانکه از آن خبر میدهد که در کمال نوالیو مستوایا که بواسطه
 من قبل گفته کفر ایمان سخن دارند و در بیان خبر یکسانی
 در عالم خود تمیز کردند این است عبارت حقیقت در عالم
 این مراتب در مطالب بطریق که ائمه با صلوات الله علیهم
 بیان کرده اند و در کتب حدیث و کتبات دیگر آمده است
 رنگ ذکر آن نمودیم و همه کس از عوام و خواص همین ظاهر
 ایمان و عقاید و حریت و چونکه از برای هر ظاهری با
 است و بجهت هر نشانی است و در این صورت است
 که در صرع و خالق در آن داده که هیچ معنی لغت بآن ظاهر
 ندارد و در آلاء باشد پس ایند اکثرین ذره بمقدار برخی
 از بواسطه این ظاهر را بطریق که از راه و پیش ائمه
 علیهم السلام است با مشهور بطوریکه معنی لغت هر باشد
 و آلاء باشد پس در رشته سخن است که خواص را
 نیز از این کتاب متعاضد صحت شد **صلی الله علیه و آله**
 چون ثابت کردیم که حق تعالی بجهت خلق را اولین را
 قابلیت این فیه نمود و ایجاد کرد اکنون بیان کنیم
 که این قابلیت که از آن کما یک تعبیر کجائی و کجائی
 با جرات میکنند ای موجود و مخلوق باشد پس

خداوند تعالی طلب میکند آنچه ذاتاً این است از عادت
 و شقاوت و حق تعالی افاضه میدهد بن قانتین غیر مخلوقه
 قدیمه میکند باک مخلوق ند در صورتیکه مخلوقه ایا مخلوقه
 پیش از آنکه وجه مخلوق شود یا بعد از آن یا در هر یک این
 هر دو موجود شدند و حضرت صوفیه را اعتقاد قسم اول
 باشد چون بعد از آنکه ثابت کردند که هر یک باطل است
 و حق تعالی خلق میکند ضلالتی را بطریق اگر چه جایز نیست
 بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیت مستلزم
 باشند بعد از آن را موجود کند و آنچه خواهد بود به هر چه در آن
 صورتی نباشد چگونه قائلند چه عدم قبول موجود شوند
 که پس باید که موجود نباشد پس باید که طلب کنند و چون
 دیدند که ممکن است برای این ندارند زیرا که هر چه موجود است
 او را یک مکان باید که در آن استوار باشد پس مکان
 این حقیقی که محمول نیست جایز نیست که در مکان
 باشد و الا لازم آید حدوث این معنی حدوث
 این است که نباشد بعد یافت شود و قیامت که در حق
 این اندکاً و ابتداً بود و گشت و غیر از این مکان بجز آن
 نباشد چون باطل است که حقیقی در مکان نباشد پس
 در اول این

در ازل نشد پس گفتند آن مایات زلزله اند و چون دیدند
که ازل خلوت و مکان فضای وسیع است که اگر کس را نخواست
نشاید بلکه ازل عین ذات و حجب و آثار لازم
آید که برای درج تعلی اسکان باشد و تفهیم لازم آید پس
گفتند که این مایات عین و حجب و معلومات اوست
بزرگ که مایات گردیم که برای حق تعالی در مرتبه ذات
علم است و علم دانستن شیئی است اگر چیزی نباشد علم نمی
بخازد و چون که حق سبحانه تعالی عالم است در مرتبه ذات
پس معلومات باید در مرتبه ذات لازم آید و اصل آنکه در
اینجا کثرت هیچ بهر معنی است چه سابق کنیم که آن کثرت
یا جزای ازل برای ذات و حجب باشد یا نه اگر احوال
لازم آید ترکیب در آن لازم تعدد و تفرع و آن حال گفته
که آن اعیان و صفاتی در ذات و حجب مندرج و مندرج
بطور حلت و وحدت نه بطریق تکثیر و ترکیب پس
طلب کننده آن عین ثابته در ذات وجود را پس
عطا کرد حق تعالی باین دلالت قبول کردند حفاظ
نصب خود را از وجود از سعادت و ثنات پس
فرماند مایات نسبتاً و مجعول نباشد درین مذمت
بلایت و عقاید بن گفتند چه اگر قایل بشویم که در

مرتبه ذات حقیقی اشیا موجودند اگر عین ذات در چند
 پس حقایق اشیا باشند معلوم نباشد چه بالبدیه و چه بعلم
 غیر معلوم است باینکه که عالم عین معلوم نباشد و آن عالم
 بذات خود فقط اما شخص تغییر خود را به غیرش پس اگر
 گویند که این حقایق عین ذات است بدون تمیز و اختلاف
 معلومات نیستند و چگونه طالب جهل باشند و حال آنکه
 درجب موجود است و را احتیاج به جهل علیّه بیش و چگونه
 طالب سعادت و تفاوت نباشند و حال آنکه ذات
 درجب جایزه فزونی از ادخای غلبه دارد اگر کسی که این حقایق
 و مایات خارج از ذات در چند در مرتبه ذات
 بودند لازم آید لغت و قدما و لازم آید که غیر ذات در
 قدم موجود باشد و باقی تعالی فزونی و حال آنکه امام
 علیه السلام فرموده که کان الله لم یکن معنی یعنی
 تعالی بوده است پیش فزونی با او بوده و ذات و لازم
 آید که حقایق جمع موجود است قدیم باشند پس این
 خدا را باشند غیر از هذلی در حد و لازم آید که تعالی
 را تسلط در بسیاری بر حقایق اشیا و پیش نمواند
 که هر طوریکه خواهد شد زیرا باز دلد و نمواند فلحقی کند
 چگونه

چگونه تواند و حال اینکه ادب را خلق نموده و منی اکیا و در نزد
 صوفیه از چهار اشیا است نه اینکه امور معدومه را موجود گردانند
 و الا لازم آید انصفافش بنقیض اینکه باطل است پس
 باید اموری موجود باشند از لا و ابتدا از این جهت که
 چهار را از وجب تعلا سلب کرده اند و گفته اند که
 ادب که هست و از حده چنانکه ملا محسن در کلمات مکتونه
 دو اند گفته فان الاشیاء رتبه حق است تعارضه و حدانیه المشیه
 یعنی بدستیکه چنانچه در حق واجب و احادیه مثبت معاضه
 میکند بلیثه که شش معاضه می باشد یا وحدت مثبت از حده قرار
 در او دو جهت پیدا و باز در آن دو کتب میگوید تمثیه
 تا بقعه للعلم و العلم نسبت تا بقعه للمعلوم و المعلوم است و اولی
 یعنی مثبت آیه در آمده ذاتیه نسبتی تا بقعه علمش
 که علم ذاتی است و علم نسبتی تا بقعه بر معلوم نموده
 و در حال تو تا مگر در این کلمات و مثال ادبیه این که چگونه
 این نطق در ذات واجب نموده و احاطه کردند باو
 و خبر دادند از چیزیکه نمیدانند از کوما که در مرتبه خلق است
 گویم که خلق حادث اند و مخلوق توجع القدم تا است
 فایده این که اگر کوما که در مرتبه ذات است گویم که توجع هیچ
 ذات را ندانند بلکه مشع و محال باشد معرفت ذات
 واجب و این کار سفیه و با عقلان است و اگر کوما که با نوار

نفیدم گویم که آثار شخص را بن مرتبه از معرفت منزله هر که
 بر رنجی نور ادلالت کند بوجود سخن را اما دلالت نمیشد
 کیفیت و کیفیت و کیفیت سخن را اما دلالت کند بر علش
 بن صفت و دلالت کند بر حکمتش بن صفت بن
 و دلالت کند بر جایش در هر صفت بن و دلالت
 کند بر قدرش بن و دلالت بن در صفت اما دلالت کند
 بر کیفیت بن صفت که مثلا علم سخن را بن حصول
 یا حضوری بود یا کشف یا عین معلوم بود و دلالت
 اینها و همچنین دلالت کند بر جمع صفات و احوال
 که برای سخن است بهت که شخص علم هم باشد بر خط
 در صانع نیز باشد و دلالت اینجا پس آثار دلالت کند
 بر جمع آنچه برای مؤثر است بلکه دلالتش بر اثر
 من جهت آن اثر باشد و آن نیز حج و انبیاست
 به معرفت بر کیفیت و کیفیت آن خوانند از آثار این
 امور که در حد حقیقت ذات مؤثر دارد و بعضی هرگز
 از آنکه از این آثار نتوانند نفیدم اگر خودشان را نه یعنی
 حقیقتش را نه اما بجز در این صفت که او ببطور
 مرکب یا واحد یا اعداد یا اتمه دهد و دلالتش بر

یا انکه بتشکر بجزرت و سبب ازین را نفی پس بنا بر
 این امور بکنه واجب است کرد و در این غیر از این را نفی را
 بمعنی مثبت بلی بگویم که حق تعالی بیطاعت در سبب
 ندارد زیرا که بزرگ صفت خودمان است و صفت ممکن ممکن
 بطریق اولی پس درجب بزرگ است باین صفت و این
 ترک است از جمیع است و درجب عجب شود اندک
 کیفیت بیطاعت آنکه آیا اموری در آن مندرجند
 هیچ وجه علم بآن هم نمیرسد و هر کس ادعای معرفت
 خدا در این شریک باید ریخت که جز آنکه بر خدا اکتفا داشته
 زیرا که خدا در رساله و ائمه صلوات الله علیهم گفته اند خلاصه این
 مذمت با طاعت با جمیع اهل بیت عصمت و طهارت
 الله علیهم و غیر از آن آنچه گفته اند که علم عجب معلوم نیست
 قیاس از بدو در آن ممکن نشود غلط است زیرا که علم با طاعت
 با معلوم نشود اما علم درجب تعالی است عین ذات است
 و درجب حق گفت اسکان است من کل وجه پس علم
 درین معلوم خواهد پس فرمود میان ما و دشمنان و این
 گفت و علم حق تعالی عین ذات است و دانش
 سندی چیزی نیست و مقتضی امری نه بآن دلیل که بی

عرض شد پس حق تعالی عالم سبب معلومی است و قدرت
 در هیچ مقدری نیست و مثال اینها حضرت امیر المؤمنین
 و حضرت صادق صلوات الله علیهما بر ائمه صلوات الله
 علیهم این تصریح نموده اند چنانکه در اصول کافی شیخ کلینی ثقة
 الاسلام از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که آنحضرت سه طرز از آن عز و قدر است و العلم ذات و الامور
دلیل ذات و الامور ذات و الامر ذات و الامر ذات
 ذات و الامر ذات یعنی همیشه پروردگار عالم است
 و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و هیچ ذات او نیست
 و هیچ مسووعی نیست و بعد از ذات اوست و هیچ برتر
 نیست و قدرت ذات اوست و هیچ مقدری نیست
 مثال این از روایات بسیار است کسی هرگاه نظر کند
 که بکافه درجه دو عالم و عبودیت اخبار از آن عبودیت
 اعم از او معلوم و مشکف کرد پس حق تعالی عالم است
 مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس باید حقایق اشیا
 در مرتبه ذات واجب باشند تا معلوم شوند یا حقایق
 اشیا در مرتبه امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور
 حین و کلیت آنها باشند و مخلوق هیچ قیدی سواي ذات

در دنیا



و چه تعالیات نه می باشد چون باطل است قول بعدم تعالی
 و مایات برین است یعنی می باشد تا آنکه قول سجد نیست
فصل ششم هر چیزی که می باشد از دو ضریح فایده دیکر
 مقبول مراد بقابل است و ضرورت انچه نیست و مراد
 بمقبول ماده آن است که آن هست این ماده را در صورت
 متعینه متعین کرده اند و در این اطلاق به تعین از پس
 ضرورت فایده می باشد و این ماده مخصوصه را چه حسب قطع نظر
 ازین هست سر بر می بلک ماده است که صلاحیت برای
 شدن و خانه بنا نمودن و مثال اینها دارد چون ادرار صورت
 پکی از این ضرورت نمودی یعنی در وراره سخی متعین می باشد
 پس در آنکه صورت در وراره بنا به است صلاحیت برای
 هیچ چیز ندارد و در وقتیکه این صورت را از او سبک باز
 بحالت اصله خود کند و شک نیست که این ماده مخصوصه
 بقدر این است مخصوصه موجود نبوده و همچنین است مخصوصه
 قبل ازین ماده مخصوصه موجود نبوده پس این است ماده مخصوصه
 موجود شدن با هم در یک آن با ماده یکله در است موجود
 نبوده و سخن در این جا می رود که هست یکله قدر از ماده یکله
 موجود نبوده ماده یکله قدر از هست یکله نبوده چنانکه ممکن است
 شئی در خارج موجود شود با آنکه هستی و صورت نام برایش نباشد

میگوید که این زنی بیانه اشیا میگوید که این است
 که انسان با هوایان میگوید و فرج میگوید و شوکران که شخص شو
 مقید بهینی و صورتها که در دنیا زنده و عمر دیگر شوکلا و همچنین است
 و شکل و صورت میگوید و بنشیند که یک ماده در این درویش
 ماده موقوف به صورتها در بقا و در صورت موقوف
 ماده در صورت و شکل پس موقوف به یک جنبه باشد چه در حال
 است که موقوف باشد بر هر یک موقوف به ذات یکسره
 پس در هر یک ماده در نه پس در هر صرح باشد و اما در معنی که این
 تغییر متبادقان و متضایان بکنند هر یک ماده و صورت
 از این قید انداخته که گفته بودی در بقا موقوف صورت شکل کرد
 و صورت را گرفتار و هوای همان ماده است چون دانستی این را
 دانستی که قید موقوف در هر یک است نه تقدم و تاخری بیانه
 این است در هر یک فارجه میباش هر چه بقول آمده است مقدم
 بر قید باشد که در شان کم نور و واضح گردید پس قول ما بکنند قایدت
 پیش از وجود باشد و در است پیش از قایدت باشد باطل باشد
 پس ثابت شد که قایدت و مقبول است یا باشد در وجود
 و ظهور تقدیمی بیانه این جز با لذات و با لغرض باشد که
 در کسر و کسری که کسر یا کسری را ظهور ندارد و کسری را در کسری

نذر در پسین رفاه است کبر فیم تحقق ذکر قائم است بیک
 ایفای نمود **فصل غم** بدانکه نسبت فاعل و مفعول جمع مفعول
 و مفعولات عطا سویت یعنی همچو نسبت یک یکی را نحو نسبت
 کند و دیگر را بدینکه بیج و داعی باشد شود و آلا لازم آید
 ترجیح بلا ترجیح و آن با نسبت پسندیده مفعولات خود یک
 نسق باشد و آن مفعولات مختلف میشوند با عبار حدود و
 نسبت حاصله بین الفعل مثل اقاب سراج که این را
 نسبت باشد یا شعبه باشد و لیکن چون اشعه از این حد
 باید و نسبت و مشترک در مختلف کرد و بعضی دورند از سراج و
 دوری بحد یک در آنجا اگر کسی باشد چیزی نه چند و بعضی نزدیک
 بسراج نهایت نزدیک بحد یک اقرب از او باشد در
 میان اشعه و بعضی در وسطه و این خلاف از سراج باشد
 زیرا که نسبتش همه اشعه ای است چه فاعل است پس
 اشعه باشد لیکن بسراج چه وجه و قوام امور اشعه بسراج است
 اگر سراج بنودی قوامی بکته اشعه و دودی بنودی پس آن
 شعبه که در آخرین مرتبه واقع شود خوانند که بحث کند بسراج که
 که هر چه این جا داداشنی چه سراج که بدین نور داداشتم
 که مطلب تو چه عدد و نام و دشمنی با تو ندانستم و نسبت من به تو کرد

اشعه دویست لکن خود اینجا را راصل کردی من حسب طلب
عمل نمودم و آن شعاع نزدیک بن مکان را طلب نمودم
من جواب سوال را دادم و آنچه طلب نموده باو عطا کردم
و ما ظلمیم و لکن انفس را ظلم یعنی ظلم نکرد سراج را اشعه را و
لیکن هر یک از اشعه خود را ظلم کند باین رتوب و بعد پس نوری
که از سراج صادر میشود و پس بسط میگردد و آن ماده را
اشعه و مقبول باشد و در پیشت و تعیین میکند هر یک از
اشعه از آن دیگر این را باید صورت و قابلیت باشد که آن
نور را در حد فاصلی متعین میگرداند پس هر یک از آنها در مکان
و مرتبه خود و در مرتبه دیگری دخل نمیکند پس در مرتبه دور
باشد و نزدیک همیشه نزدیک ملوک که با چون چنین باشد
تکلیف معنی ندارد و آنچه دور است هرگز نمواند نزدیک باشد
پس اجابت در حقیقت این باشد و آنچه نزدیک است هرگز نمواند
دور باشد پس الحار در حق این محال باشد جواب کویم که
که تکلیف نمودن به بجهت اتمت که هر یک از مرتبه خود را اند
سافل در مرتبه علایا آید بلکه اگر مرتبه که در ابتدا اول قبول شود
همان مرتبه بنین است و لکن تکلیف میکند که حسب مرتبه خود
اطاعت کند و بن طاعت قابلیت خود را زیاده نکند خود را

نوزاد و محل فیض است گردانده این بیانی در سراج در که آن شمع
 آخرین مرتبه اند که بعد از آن خلوت است هرگاه امکان است
 کنند و صف دهند یا بر آتشی که از اند آن نوزاد شود بلکه
 سراج در آن نمایان و هوید گردد و آن شمع که نزدیک سراج
 هرگاه آن در ضعیف شود نور بسیار اندک و آنجا ظهور کند
 همچو خیل کنایه که اشعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صفه
 مثل سراج در در دماغ است اگر سراج است از آنچه
 نزدیک است و کیفیت پس آن صفه قبول تکلیف باشد
 و آن که خدا نخواست پس تکلیف نثره خواهد داشت و
 چون دانستی این مثال که حق تعالی خلق نموده بجهت ادراک
 حقایق و عارف خدای در است کیفیت یکبار در خواست
 در است که قبل از اشراق سراج هیچ هزارا شمع موجود نموده
 نه قیادت ایشان و نه مقبولات ایشان و خدای دانست
 که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این شمع که
 مخلوقات سراج اند در مرتبه خود موجودند و خدای در است
 حدوث این شمع از سراج حدوث ذات است نه حدوث
 زمانه که سراج در وقتی از اوقات موجودند که هیچ یک
 از شمع نباشند بلکه شمع در مرتبه حدوث موجودند و

سراج هرگز خلق خود را مفقود نگزده و خلق کرده شده را از او من شده و
 خواهی و از دست من است ترکیم فالوایی را اما کیفیت اسکا در اس
 بجهت اینکه بی که سراج را بیک فعل پیش باشد و آن خبری است
 سطح و منبسط و چنانچه و لغات و در آن اصلا قطع است و این
 خلاف در ب و بعد باعتبار حدود و هم است باشد و همه این
 اشعار بعد از آنکه خود موجود شده اند با تقدم بعضی بر بعضی
 باشد و از این جا بفهمیم قوله تعالی ماری فی خلقی ازین
 من تفاوتی نیست هیچ نیلی در فرق خالص تفاوت و چنانچه ملاحظه
 یک است متغضای فدریک است و این خلاف کجاست و در
 و هیئت و قیامات هر سبب و قوله تعالی آفرنا آلا و اهل
 کلیم بالبرص یعنی نیست فخر و ای که ما که یکده مندرج است بهر
 و قوله تعالی فخلقکم و لا یعلم الا انفس واحد و قوله تعالی و لو
 من عند غیر الله لوجدوا فی خلقنا کثیرا و مثال این از آیات
 روایات بسیار است بر مضمون این اقوال الکلا سراج شعله
 بر سرعت هر دقیقه گوید بلکه در هر آن از آن است که گوید شعله
 فخر است با تنبیه بنما واحد است هیچ لغت و ما میانه نشاء در هر
 ای که در مینند و لیکن چون شمشاد از من نزدیک خلاف الامر نشاء
 را مختلف گردانیدم خلاف عاید و منسوب بنات و لیکن
 متحقق و قوامش است و اما آنکه قیامات و مقبولات باشد

موجودند



موجودند بجهت اینکه ما گفتیم که مقبول داده شدت که آن فعل
 واحد سراج باشد که نشین همه عا تسو بیت و قابل آن
 بیات و صورت است که مختلف گشته از همه آناده را
 بصورتها خاص متعین نموده و شکایت که قبل از اثر اراق
 سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه بیات و نه صورت
 که قابل مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت شده
 از غایت زیرا که قابلیت عین ذاتش است و بهر
 لایق عین ذات و جز ذات شود بی شک با کمال
 سراج شود مطلق گردد اما ارض بنا پس موجب
 که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس شود که گفته بود
 بیات و تعیین است و مشخصات آن نور است و این حد
 شکایت که قبل از آن نور موجود نبوده بلکه موجود شده
 در حال صحت نور و همچنین نور موجود پیش از خدو و است
 که اول از وی در خارج موجود باشد و بعد بیات او ظاهر
 در ارض شود بلکه نور و بیات هر دو یکدیگر موجود شدند با یک
 اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد
 بیات قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی با بیات و از اول
 تعبیر باب و از ثانی تعبیر با هم نیز کنند و بر این حد نمایند

قول امام علیه السلام را که فرموده اشقی من یشتی فی بطنی به
 و السعید من یسعد فی بطنی امر بفرغ در شکم، در خود شقی باشد
 و سعید در اینجا سعید باشد و مراد بشقما در صورت و قیامت
 باشد چه بشقما در بنابر صور مختلف و محکوم بکلمه که در دنیا نیست
 که چوب بشقما هیچ علمی برایش نیست چون اینچوب را بصورت
 بر بر صورت که در آنما سریر شود و بصورت صنم صورت که در آنما صنم
 و در صورت اول بسیار خوب است و در صورت دوم نه
 چوب را پدید شست و در قدر حرم بعد از آنکه در ظاهر آنکه
 ده هر دو یک است و خدا فرموده اند که هر گاه کسی با کوفتی
 جاع کند و زران و لذت مند کرد و اگر بشکل یک است بخیل و بخت
 و اگر بشکل کوفتی یک است و از این قدر حکام است
 پس شقی شقی باشد با لکار خود که بصورت شفاست
 و سعید سعید باشد با قرار خود که بصورت سعادت است
 آنکه قبل از شراف سراج هیچ از شمع موجود نبودند و قیامت
 ایشان و نه مقبولات ایشان بسط هر دو یقین است
 احسن حاجت بیان ندارد که هر چه آفتاب کند شود و اما آنکه هیچ
 از شمع در مرتبه سراج نیستند هر یک که شمع آثار و معلول است
 سراجند و اثر هر یک در مرتبه موثر نیست و آن موثر باشد اثر

الهی



همه را آنچه را که مکمل و صوفیه گفته اند فرود مرتبه عالم باید بخور
 اشرف چه معطی شئی فاقد آن باشد و متواند نشاء عکس
 چه معطی قدرت باید که از کمال قدرت و شرف عظمت یکبار کند
 موجودات را لایمن شئی یعنی نه از ماده چه از که از ماده باشد
 پرسم این ماده و فاعل از دو صورت می باشد یا عین ذات
 در جبهه یا غیر ذات در جبهه اولی طاعت زیرا که
 میسر می باشد که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش نیاید چه
 از او هیچ چیز خارج نشود و در او هیچ چیزی داخل نمیشود و دوم
 که غیر ذاتش باشد پرسم که حادث است یا قدیم است که
 گویم که حادث است گویم هر دو شی مخلوق است و لازم است بقول
 تو باید از ماده خلق شود و نقل کلام در ماده او میگویم که آیا
 حادث است یا قدیم اگر گویم که حادث است نقل کلام در او میگویم
 تا بخیر میگویم بگویم که حق تعالی خلق کرده بلا ماده و ماده یا
 اینکه بگویم که ماده موجود است قدیم است در صورت قدیم
 گویم که بعد از قدما لازم آید و اینکه باطل است بدلیا که ذکر کردیم
 بقا پس هرگز فرود مرتبه عالم نتواند باشد چه هیچ چیزی
 آنچه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه پدید آید باشد چه همچنین
 اشعه در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر می کند بسوی سراج بلا زمانه

و هرگز در گرفته نمی‌رسند اما آنکه شعله اتصال و انفصال سراج بخانه
 پس معلوم شود که دور مرکب با هم اتصال دارند لاجرم باید در مطلق
 یعنی مکان طاق است این دو با هم مشت باشند و آنجا که سراج
 بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید متقای سراج
 شده باشد پس باشد و در هر صورت لازم آید که سراج با
 هوسراج شعاع باشد با آنکه شعاع سراج در این هر دو باطلست
 پس اتصال پنجاه باشد اما انفصال پس کینه فاصله
 است با سراج است یا شود یا جز دیگریم که باطلست
 چه غیر از سراج و شعاعی دیگر باشد و دوم نیز باطلست
 چه اشعاع فاصله ترص است یا منفصل است اتصال که باطلست
 و در صورت انفصال فاصله باید و انفصال که امری است
 و هر دو نکات یا تسلسل لازم آید یا قیامی شوی بعد
 انفصال و در صورت ادل همان سراج است یا سراج
 دیگر دوم که باطلست و ادل جز در قضی دیگر نیست پس
 ثابت شد که انفصال است و اما معنی است بر یکم قائل
 بلی پس آنکه بانی بان نموده که حق تعالی خبر ننموده
 خلایق را در اریان و کفر و با مرج و مومنی خلق نموده
 بهره از طینت را از بهشت و بهره دیگر را از

(در آخر)



و این مکی علی که علی بمقتضای قابلیت حسب تعداد و ذات
 بشن پس تکلیف تحقق نماید و آن بر دو گونه بشن تکلیف
 و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعریف شرعی و وجه شرعی مناهم
 و آن تکلیف صوری و آن عطاء و جهت و اینط آن بطریق
 قیاسی و مخصوص که مانند بیانات و در دو دهنده است
 چون سراج که تکلیف کننده را بتکلیف اعد و آن اینط است
 بقدرش که عبارت از نور شریعت یعنی نور و اهدی اهدی است
 کرده آنرا منطبق و مشترک و انفرادی هر چه از آن بطور حد و در
 خود متعین گشته هر موضع را که قیاسی است و آن را در خوا
 در قرب و خواه در بعد و خواه در وسط پس سراج گوید بشع
 است بر یک همه تنه شده که بنده یا منزه است بر یکم افاضه است
 یکده یعنی بی قبول آن در ذات بحقیقت است خودی گوید بی
 قبل و آن در نزد سراج واقع بشود و یکسان گوید و قبل نکرد
 آخر شده واقع بشود که مملو باطلات و بعضی تابع میشوند
 اولین را از قرب کردند و بعضی تابع میشوند آخرین را بعد
 فی المیزان مندرجات پس از آن که گفتن که شود منتهی از
 سراج سراج گوید است اول مقرب بقدر است و اینها انان
 اند که طیف است از عین که کمال قرب سراج بشن
 و از قرب شده اند سراج و اینند فی خطاب لخر و لا ابدا

و دوم میگویند بقلب و معقین باین آرزوی استمرا در آن قول
 اینست لغم چیده در حق این بیغ لغم باشد و لغم چیده است
 بیغ چون سراج از این سوال که ای من پروردگار منم
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول من پیغمبر من در جهان و حق من
 بیت علی ابن ابیطالب فرزند انوشیروان است که علیه السلام
 و صاحب حبش را بنامش گفته لغم یعنی بیغ پروردگار من است
 و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر بیت و علی ابن ابیطالب فرزند انوشیروان
 علیه السلام موالا بنامش چون بنظر حاجت گردند پس خلق
 گرد طینت ایشان را از سبب این که کمال لغت از سراج باشد و آن
 ظنیت که از انعکاس نور سراج موهج شود و این شکر حدیث باشد
 که از انعکاس عقد کلام سید و این ندهی خط سبک و
 لکن در اول ابلا سیم معقین اند قدا و ب آرزوی معرفت لکن
 به تبعیت اولین و آن شده اند که در کمال ضیاء و نور از نیست
 پر شده و این انانیت که خلق گرد طینت ایشان را از علی بن
 لکن آنکه از طینت اولین و حق طینت سبک است لکن در اول ابلا
 لکن به تبعیت و چهارم میگویند اند قدا و ب لکن به تبعیت از حق
 و آن شده اند که کمال ضیاء و طینت دارند بهجت یک در استی
 تشخیص ضعیفی موان داد و خلق کرده سراج طینت ایشان را
 از سبب این و بعد از آن طینت لکن آنکه از طینت آخرین پس قسم

سیم صحاب یمن باشند قسم چهارم صحاب شام و حبشه
 اند لکن لاعن بصیرة و معرفة و این جهان صحاب عراق
 باشند اما بعد بگویم اما یثرب علیهم السلام این باغبانان
 یثرب یعنی چون این را دانستی بدانکه از خلق نیز بدین دربار
 چه میسجانه و تعالی خلق نموده چنانچه موجودات را مثال
 دایره از برای هر یک هم دایره باشند و هم مدول در هر مرتبه آنچه
 در جمع عالم است و در ذره است آنچه در هر صیقل است چون
 شخص بتدکند در خلق و ذرات عالم هر مرتبه مسعوده یا
 بطور مشیدن و عین و لیکن ما دایره عقیقه بگویند این مدعیان
 میکنند تا اینکار نیست بگویند هر چه در عالم است و در ذرات
 در آیه مذکور با ما لم یخلقوا قبله و لا یأتیهم تا وید پس بگویم
 که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فاش در کمال احکام و غایت
 اتفاق مقرر در حق او بیش پس هر کس را که ادعای
 است بر چه را باید در موضعش بقدر و عشق و طافش گذارد و کار
 در یک امر شتافت کند و آن را در صورت و عجز زودت ذکر کرد
 و حق سبحانه و تعالی حکمت و عدلش بتشریح و تفسیری بگویند علم
 و قدرش و الا لازم آید هر کس که حد و حدش بجز پس بر آنکه
 عفا بگویم چنانکه در حد و حدش و اند لاجل فاش را بان حد
 و الا لازم آید بر آنکه بگویم با علم و قدرت با حد و عجز و کل

اینها در حق درج بنام اعمال است پس گویم که هیچ عقلا نمیتوانند
 در حسن و بدی که امور متعدد و خلق کنند که چون نظر هر نظر کنی این
 امور را اجزای اینک بنا اند و این مجموع سرهم رفت کلام تمام بدو
 و چون بباطن نظر کنی بینی که هر یک از این امور تمام این مجموع
 در هر یک مختصاتی است آنچه در کثرت و در بغضت آنچه در کمال
 اگر هر یک را نظر کنی تمام امر را در آن بدو نام و اگر مجموع را نظر
 کنی تمام امرش بدو کنی و قرآن از ذوق حسن کلام و فصاحت
 پیش که در هر کلمه از این منظومات آنچه در جمیع قرآن است چنانکه
 در حدیث معتبره که هیچ یک از علماء الکبار آن نمیکند و در او است
 آنچه که در تمام قرآن است در تمام احکامات و تقریر و در آنچه
 در تمام احکامات است در تمام بسم الله و آنچه در تمام بسم الله
 در بسم الله است نظر کن در این حدیث و پیش از آنکه بسم الله
 عجز فصاحت و بلفظی قریش را که بخدی نمودند و خوانند که کبره
 بنشین و در نه چه هرگاه این حضرت در او نمودی نوشتی
 و آیا نشیند حدیثی که در حضرت باقر علیه السلام مرویست
 که آنحضرت فرمودند بعد از آنکه باره از هر راء حرف الصد
 بان فرمود که هر که از این جمیع شراعی و سنن و واجبات است
 جمع میکند خلق را از این لفظ استخراج کنیم یا اگر خواهد
 که از الفاظش استخراج کند یا با علی علیه السلام قدر و درج بولان

الاكرم و قد رانا الا عظم سيدنا الانعم محمد بن محمد
 جات محبت سندی دین علی بن محمد سندی از انکی
 بزه خروخوان چون بیه لکهار پشید علیهم سلام الربیع
 چندی پین خود شرح شریف خود زیارت کجا بکمه کپسره در
 زخمه کمترین چون شرح از عبارات می نمودم پین تحقیق
 و اسرار و ابیات در هر جزوی از اجزای کلامش مخفی است آنچه
 در کلامش پشید در اول دفعه بر خودم در شرح ظاهر عبار
 بر در ختم دهم به رعایت باب خصایص می نمودم بفضل الله
 هفت جزو که هر جزوی شملت بر هفت درق و هر درق
 اشتهار دارد در دو صفحه و هر صفحه شملت بر هفت بیت و هر
 و هر سطر شملت بر یک بیت و ده حرف و ششم پین
 پین مقام رسیدیم متکشف شد بر من حقیقه امور در این
 و بین خصیصیت بر خودم پاره کلمات را بر نزد پین
 ادر نمودم ولیکن در شرحش نگوشیدم و الا شرح همین فقرات
 به ترنمای قلم بابت بخت و از جهت عدم تمکد مردم از
 نمودم هر کس که خواهد که در این اجداد اطلاع پیدا شود
 طالب التشریح بود شرح این فقرات دانست علی غایت
 لیکن ظاهر کلام را در علی توبه حال ابوابی التوجه و الله

بمقتضی التوجه والولایة والعقلات الطاهرة والباطنة والمبایة
 الکبریة والتصفیة ملاحظه نماید چه می بیند امور را که چشم ندیده بود
 نشیند. ذلک نظر الیه بوجهی است و الحمد لله رب العالمین
 چون این نوع سخن بشد و عقول را حسن از غیرش نشان دین
 به قدری که می تواند فعل را بر این حد کنیم و الا مستلزم قبح و خود
 باشد و از این تقریر بعضی قول شده که گفته اند که شکی نیست
 که شکی قفطن و اصراف الذهن الی لا شکی عددی و قد
 ظهورها و هذه الواضحی و درین مقام شبهه جمعی از غایب
 انغمات عارفین را باین طریق برسد و کمترین بکنه استقام
 این بیان آن شبهه را در نمونه متعرض جوابش گشته
 سرایای قلوب از زکات شبهه صاف گشته ضرورت حقیقت این
 مدعا در این اطماع در امت مبرر و دات این است که این
 دید در دینی جاری است که حق تعالی صبر کرده باشد خلق را تا
 هر ضری را در هر ضری منطوی گرداند چون در این دقت بعقل
 می آید و بیکم برید لای و لقضائے دلائل حکم و اما کلام
 خلق که خلق را بمقتضای قایت چنانکه ثابت کردی می کند
 جاری خواهد شد این دلیل بر بعضی از موجودات بکنه ضعف
 قایت است و خود می تواند شد و آلات وی قایت لازم آید

و این کار



و آن باطل است باینکه در چنانکه از منبع رحال بجهت ظاهر شود و پند
 گفت که آنچه در تمام عالم است در پشت مثل و جبر باطل است و
 قایت نیز بدیهی البطلان پس هیچ کجا پدید آید این است و اگر
 گویم که قایت است تمیزی لطاف و استیلا و انظار را بلکه گویم منظر
 است در هر چیزی بحسب آنچه در آن است و در عالم کبریا
 عرش فلک محمد و امجاست که محض بکمال است که روز
 در شب و فوق و تحت و یمن و شمس و خلف و قدم با بگویم
 و غیر از او چیزی باشد جز صف عدم اما در آن عرش فلک
 است که آن فلک محض و در آن در عالم کبریا هر است و در آن
 موی بدن اوست و چشمی مختلفه که در عالم کبریا است که
 بعضی تلخ و بعضی با مزه اند و بعضی متعقد در آن نیز است غنچه
 چشمه شور آب چشمه شیرین و چشمه تلخ آب چشمه با مزه
 آب به من چشمه متعفن آب بنی در عالم کبریا و خدایا
 باشد و در آن خدایا نشسته که در عروق و اعضایش
 دارد و در عالم سیه و شصت و شش و در آن
 سیه و شصت و شش و در عالم آتیم هفت و هفت و در
 آن نیز هفت و هفت و هفت که آن تعریف و حواس حکایت
 از ظاهر و باطن الی صدر آنچه در تمام عالم است در آن
 در غایت است و لکن در هر چیزی بحسب قیاس است و در آن

آنست مثلاً در عالم طبع اربع است و آن حرارت و برده
 و در عالم کره آتش است و حرارت در طوب است که در عالم کره
 هو است و برده است در طوب است که آن کره آب است و برده
 و برده است که آن کره غرض است در این و غیر آن نیز است
 آن در این کره نار سره صفا باشد و در ملک جبرائیل است
 ریح یک در بر باشد و در طوب و در آب باشد و در افلاک
 شش در سعدون یا قوت باشد و در انوار نور هر باشد
 و در جود است طبیعت باشد و در کیمیا کیمیا کوشی را بر است
 باشد و کره هو در این کبد باشد و در ملک اسرافیل باشد
 و در ریح ریح خرب باشد و در طوب ریح که خرد است و در
 افلاک که شتری باشد و در سعدون ذاب باشد که طالع است
 انوار نور اصغر در جود است نفس در الوان صفات کره
 است و در این ماده بلغم باشد و در ملک میکائیل باشد و در
 ریح ریح صبا باشد و در طوب ریح که کبوتر است و در افلاک
 ملک است و در سعدون فقه که نقره است و در انوار
 نور بعض در جود است عقده در الوان بیاض و در کیمیا
 غریب است که آیات شنبه است، بر پنی از جهت است
 و غلظت و زینق و کره خاک در این سره بود است

طالع



ملک عزراست و در این رخ شمس و در طبر غراب و در
 اخلاک فلک زحل در معادن سرب و در انوار نور سود که
 صبریه گویند و در محروقات فلک هر نفس در الوان سود و در
 کیمیا روض المقدس سیط هر شعله ازین مثل که بر خطای کل
 در کشتی نه بطور کل شئی است بلکه در هر جزئی کجاست
 چنانکه دانستی پس میر لازم نیاید چه جرات که عطای کئی میرزا
 کبکی که در نسخ و طوطی و نبات و خارج از قفس قید او باشد
 شد ایست عطا کئی فلک محمد و الجهات را بآن دست و عظمت
 آن بین صف درین جبر و محنت که این را در
 قفس است و هرگاه عطا کبریا در این جزیرا که قفس است و شمس
 باشد بر خوض فلک محمد که آن قفس است شمس قفس است
 جبر باشد چه هر جزئی طالع کمال است و همچنین فلک که بآن
 کثرت ثواب و کواکب ازین سخنان است شمس اما شال
 او را که در صد است قفس است چه صد در در کثرت صبر
 و ستم از قبل بنی است چنانکه کرسی ستم از عرش است و همین
 فلک زحل در آن عقدر است که مغش و مانع است
 فلک شتری که علم ردت و فلک مریخ و هم ردت و
 فلک شمس و جبر است ردت و فلک زهره چال ردت

فلک عطار دگر است و فلک فرجیات است و مثل اینها
 اگر یک جزو لغز در یک دهه بداند در حق سواد چنین است لیکن این
 از از زامی فهمیم و به ره از از این فهمیم آنچه در عالم غیب باشد شکل کشف
 و در عالم شهادت نظر کنیم و از آن پسند لال مرعبی بیاییم
 از انجاست کلام سید و مولای من میرالمؤمنین علیه السلام
 که فرموده **شعر**: **دو عالم یک دهه** **شعر**: **دو عالم یک دهه**
نصیر: در غم **لش** **جرم صغیر** و **دو عالم یک دهه**
الاکبر: یعنی دو عالم دارد چهار تو مشأت و در ذات تو نیست
 یعنی خود را بفهم و بشیر که **کفر** از غیب و شهادت بسط
 و سرگب مجرور و مادی را با رفت و لطیف و کیف و شریف
 و وضع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و کافر و مؤمن
 و آینه و ملائکه و عمار و جبر و علین و یحیی و سمیه و در راضی
 سبعة و عشر و در کسی روح و قلم و مقام قاب و زمین
 او ادنا و معرفت و انکار یقین و شک و علم و جهل و ملائکه
 مقربین و مشرب و مسکین در حال عالم از غیب و شهادت
 عالم را در احوال عالم را در احوال عالم را در احوال
 شل قیام قیام شل قیام شل قیام شل قیام شل قیام
 قیام قیام شل قیام قیام قیام قیام قیام قیام قیام

تمام عرض مشاعر نفس شجر از الوان و غیرش و کیفیت از
 تباطعوا لم ناهم و کیفیت التقاء علم غیب و شهادت و کیفیت
 حد و کثرات از او احدین جمع بکثرت و کیفیت خلق و ایجاد
 و احوال و از رزاق و کیفیت بار و دفع و محو و اثبات و معرفت
 ارکان از اشیاء از مشیت و از اوده و قدر و قضا و هفتاد
 ترکیب و باب طاعت و معنی کل ممکن از وجو ترکیبی و کیفیت علم و
 قدرت و حیات و از اوده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفت
 تعالی و معرفت نامت حقیقه و معرفت صفات ذاتیه و صفات
 فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و علم و علم
 و جهل و معرفت علم کبیر و جهل و جهل و جهل و جهل و جهل و جهل
 و کثرت و در این باب تم تفصیل و احوال و احوال و احوال و احوال
 بحدین مرتبه بین است و حیاتی و تعالی و دیده و از
 فضل و کرم و خدایت کند تا نظر در عوالم شش گانه و آنچه ما را این
 خوانده اجابت بنام پس و ای جمع و عرض و جهل و جهل
 از منت از این جنبه است حضرت فقه سلسله العلم و کمال
قبول الیک و لایزال الارض فی بعد الیکم مدبر کلین و کلیم محمل
فی قلوبکم تسخفوا باخلاق الرود و اینین لبطیر لکم یعنی علم در
 آسمان نیست تا بنما فرد و آید و در زمین نیست تا بکینست با



رود بلکه چنانست در شما و غفلت در دایما شما متغی شود
 با خلاق روح بنین تا برای شما ظاهر شود آن و هیچکس با لایزال
 ذات خود نماند و همه کس خود نفس خود را مطلق گویند
 بفهمیم بنیغ را عزیز من و غفلت الله تعالی که این کبریا است
 در ز مکنونات علم و مخزنات سر است هرگاه نفی نفس
 بمیداشتم شردم ازین مذکورات را در رشته سخن می کشم
 تا برین نظر هر کرد که حق تعالی را در عالم هراری است که مطلق
 گردانید است بران بعضی از خواص خود را **فصل دهم** دانند
 مؤثر و فاعل در سراج با هدايت شعوائست که آن غایت
 در آت و این شعله فدايت ناست که بان هدايت کرده
 این شعله را پس سراج را که عبارت ازین شعله باشد تبت
 و محقق باشد که بقدرتش که ظاهر است در این شعله پس
 بواسطه دهن اول خبر یکا هدايت کرده این شعله است
 پس هدايت نموده بواسطه شعله شعله را پس شعله هدايت
 از این شعله کنند زیرا که اشباح با شمع شعله را در نزد
 شعله و آنکه شعله را هر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند
 هر یک از شعله را و عطا کند نور بر هر یک از مستحقین که سبب
 و خطای بن از جهت شعله در باب ناست که شعله



بواسطه اذنه میکنند و از او مدد بخواهند چه اگر شعله بود
 هیچ بکانه نشود را چه بخوبی پس را را با بی نظور نظری بود
 پس با کجی بخت چون خواست که شناخته شود در زان
 خط هر شعله با شعله هر کرد فدا شد در قابیت پس پس سراج
 و پنج مریجه گشت پس امر کرد و در ابا قالی سبوی شعله و هاشم
 شعله که امر کرد و بطوریکه شعله قابیت پس امر کرد و در ابوالفضل
 اتمام حد است شعله با و بار از شعله و قالی سبوی خود و محمد مرهم
 بصورت معلوم و امر کرد شعله را توجیه خود اولاد بر شعله
 امر کرد و این که شمار از من میرسد مکررین باب که
 از شعله باشد پس همه شعله می نمانند اسم عظم آن شعله
 که باب قبض است پس مددی از نار با شعله میرسد الا شعله
 که شعله نار را بواسطه شعله خوانند البته مستجاب شود پس شعله
 بنشیند نار را که کرامی داشته است و را پشته بکند پس را
 در هیچ احوالی و آلا هلاک کرد و چون تذات برای شعله
 مبحث بدون آتش و با حراقتش عمل کنند در اعداد شعله
 و مدد و شعله را بخت چنین است و درسته بدانند و چه بر این
مذوا النعاب لتغیر القعدة بالقعدة متری فی علی آقرن
من تغدوت فارجع لبرص مری من فطور پس غری

سرچشمه زری مشیت الهیه در من مشیت زری قیام زری
صفا آیه علیه آله که حق تعالی از زن فروداده بجا در زمین بماند
 و گویم مشیت از غیر تفکیک است که قابلیت محمد صلی الله علیه و آله
 ظاهر در وجه خود اگر چه زری به باد آتش مشیت در این مشیت
 باشد و زری در صف و قابلیت است چنانکه گویند لفظ صفا
 بسکه قویا کینه اشتغال است تفکیک است که قدر از صفا در
 با مشیت کرد و مشعل حاصل از دفع آتش بر دهن مشیت
 برای عقاید اول است که عقل محمدی صلی الله علیه و آله گویند بر
 زبان اهل شرع و اهل شراق عقل کما و روح کما گویند
 و مشیت و عقل اول را من هر طایفه بحسب اصطلاح عقیده
 خود هم برایش گذارند و مرجع همه یک است و کمترین درک
 کس بر سر کس بحسب استغناء اصطلاحات است بن مرتبه
 دگر نموده و بدینا نسبت هر کس را رغبت طاعتش باشد
 او را طلب نماید و عقاید صفا آیه علیه و آله چهارده نفر از
 اولاد اطهار است که مشیت خود بهیچ بر پندش دل در آن
 در آن اهل شرع روح القدس و ملک مزیه و ملک مدد
 نمودن و نور نیز گویند پس اولی ضربیکندم در دره و جهل است



نور محمد صلی الله علیه و آله و اهلیت طهر بنش باشد و این تفسیر
 قول خبر صلی الله علیه و آله و آله اولی از خلق الله نوری اولی علی الله
 عقیقه اولی علی الله روحی پس آنحضرت اول کسی بود که
 قبل از آنکه تکلیف بجهاد را که است بر یکم باشد و این سبب اول
 مخلوق شدند و این تفسیر قدری از صلی الله علیه و آله که
 چون از او پرسیدند که بچه سبب تو را حق تعالی تفضیل داد و بر
 کلام حق تعالی فرمود بجهاد ایستادن اول کسی بود که حاجت بخیر
 دعوت حق را و تکلیفش را بجهاد کردم در عالم ذر و مراد از آن
 کلام تکلیف بجهاد است چه تکلیف شرعی و چه تکلیف دینی
 پس آن حضرت و اهلیت طهر بنش صلی الله علیه و آله و آله و این از
 قسم اول از آن مباحث است که از او فرمودند و متوجه و
 بر است و ولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی نفس
 کشد و ظلم که در عین انکسار نور سراج مهر شد و از برای
 اعدای آنحضرت و اهلیت طهر بنش که ظلمت مرفی باشد
 بجهاد بیکدیگر و نوری در اینجا باشد پس آن بیکدیگر و ضد
 آنکه علیهم السلام باشند و آنکه چون بصورت انبیا علیه السلام
 انبیا علیه السلام پس اعدای انبیا بصورت شیطانیه مخلوقند
 پس در آنکه علیهم السلام ایمان و تقوی و روح و علم و شجاعت و

دید و میداد نور را از باطن و جهت دفن و توفیق و دسترس سراج عباد
 ازین شعله است و در باب است برای او غایب تحقیق میشد
 پس بفرمان و علامت شد پس سراج بیا باشد که بطنش در جهت
 سرفش رحمت و ظاهر در جهت فلفش عذاب سراج
 مدام شعله کند و بدو امداد غلظت نماید چون در تیرین شعله را ازین
 قیاس کن حال صحر را و دسترس بقای سراج سراج برای امام
 علیه السلام است و غلظت را از برای عدا ای این دشمنان کینه
 شبنم است و بپوشید بدن حال عقل خود پس دید و میداد
 را بکفر و فتنه و شرارت و شیطان چنانکه طلب میکنند
 انکه مدد سراج غلظت را بطلست و دید و میداد عباد را بنور هدایت
 و اسلام پس امام علیه السلام بیا باشد که در باطن و جهت
 سرفش رحمت و در ظاهر در جهت فلفش عذاب این
جهت خیر سبانه و تعالی فرموده فَضْرَبَ بَیْطُمُ سُوْرَةَ بَابِ
بَاطِنَةِ فِيهِ الرَّحْمَتُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ پس سود در باطن
 تفسیر رسول آله صلی آله علیه و آله باشد و بایش علی ابن
 ابی طالب امیر المؤمنین و اولاد طاهر علیش صلوات الله علیهم
 اجمعین چنانکه رسول آله صلی آله علیه و آله فرموده اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ
وَعَلَى بَابِهَا فِتْنَةٌ شعله علم و میر المؤمنین علیه السلام در تیرین شعله

هر کس که در اخلاص شکر شکر پند از دود در آید و آنحضرت جنت
بجاست بپایند و یکبار قرار بولایتش نمهند و غضب و نفرت
بجبهه کف از آنجست نیم جنت و نار باشد یعنی هر کس که
تعب و ولایت آنحضرت نمود از جنت باشد و هر کس که نفرت
که از نار باشد و همچنین در موضع دیگر فرموده و منزل من القرآن
ما هو شفا و نور محمد و لا یزید لظالمین الا ان یزید راینه فرد
فرستادیم ما از قرآن و آن رسول الله صلی الله علیه و آله است
در غضب باطن ابرار و آن است ره بسوی علی ابن ابیطالب
امیر المؤمنین علیه السلام است در تفسیر طاهر که این صفت دارد
آن آب شفا و در جنت از برای زمین و عذاب بقیمت
برای کافران و از آنجست در احادیث آمده علیهم السلام دارد
که زحمت و کبر است و اگر کب امیر المؤمنین علیه السلام است
بمقتضی این سخنم که آن سخن اگر است و همچنین میگوید
بیان قولین را از این صفت که صحاب کیم باشند نمودند و گفته
که حدید که متعلق بر این است طاهرش از است و طاهرش
و نه از است ره بسوی حرارت و پور است بکنند با بر قوی لغضه
است ره بسوی برودت در طوبی بنیاید شمع است که در دهنش
چو طبع ما است که حیرت و طبع با وصات که روح او است

و شکی نیست که ازل عذاب است چه طبع ناریست و آن عذبت
 و شدت و طبع باد و دور که قوم لوط بان بجا کشیدند
 زحل و مریخ کوکب علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام
 که ظاهرش کجاست بر اعداد و بطش رحمت بر جاس
 بغیر هم بطول را که بعد از سیف و ادق زرشید و از آن
فصل دوازدهم هیچ نوری که در خارج موجود است و ظلمت
 دلکن هر دو ظلمت متفاوت باشد مثل نور هر چه نزدیک باشد
 نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیل بقدر سرسوزنا و هر چه
 نزدیکتر ظلمت زیادتر شود پس در نزد مبداء نور ظلمت بقدر نقطه باشد
 هر چه دورتر شود زیادتر گردد و گشاید و بشود و نور کم میگردد و تا قدر
 که نور بقدر نقطه گردد در ظلمت همه نفی را احوط است چنانکه
 در سراج حقیقه نمیشد معلوم که هر یک از اینها که کمال نور
 بسراج دارند در کمال نور نیست اند و لیکن نورش کمتر از نور سراج
 باشد کمتر نشود مگر با ضلای ظلمت الا نور با هر نور یک نور است
 در سه طریق و لیکن نقطه بقدر نقطه باشد که در جهان
 نور از مستهلک باشد و جزو آن نماند و شد نورش کمتر از ازل
 بعبارة اینکه ضلای ظلمت و بهیمن طریق زیاد گردد و رسد
 که نور در کمال قلت است یکبیک در آن روشن نماید و غیره

مژگان دید قید و همه فضا را غفلت احاط کرده پس نذر در مقام بقدر
 لغظ باشد و در پیشانی غصه است و صدایت که نریک و خطیچ
 در او باشد بغیر از این بد آتش سجد یک آثار برادر تر است شعله
 آن نریک که کلا قرب بیدار داشته باشد و دوم ظلمی است که
 هیچ نوری در او نباشد یعنی از اید بر ذراتش که آثار برادر تر
 کعبه و انعکست و ضد سیم غلط است نذر و ظلمت و این اند
 سه قسم خواهد باشد یک آنست که نوز غلبه داشته باشد بر ظلمت
 از ظلمت آثار صادر بشود لیکن نوز بر نوز بعکس اول از سیم
 و سیم آنست که نوز و ظلمت متدی باشند چنانکه درش است
 معلوم است پس قسم اول مجده و در هر بیت طاهر میشود
 صلا الله علیه هم حبعین باشد قسم دوم
 عبادی آنحضرت اند از من فقین و
 علی بن دینار لیکن لعن الله أعدائهم و قسم سیم
 شیعانند صلا الله علیه هم چه در این سیم هر چه
 ظلمت که معصیت باشد است ولیکن نوز و
 لایت مضمی کرده از این سبب است که در
 جهنم نشوند و قسم چهارم صحابه شایسته
 که نابالان عهد اند و قسم پنجم صحابه اعز
 و

اما بعد آنکه ما بترتیب علم ان الله عز وجل ابدا
 پس ازین ترتیب در شکل هر خط صد شصت مرتبه
 است که در هر یک در زندقه عدد دیگر است



بر فرض از مرتبه باشد اول مرتبه ذات و جهت از مرتبه
 از صورت جسمیه باشد و نفسیه و عقیده و دوم مرتبه عقاید
 که مجرد است از صورت جسمیه باشد و نفسیه و در این مرتبه
 اشیا را متبازی بجز با یغ باشد بسم مرتبه نفسیه که مجرد
 از صورت جسمیه باشد و در این مرتبه اشیا را متبازی
 پدید آید فلانی از یکدیگر که صورت جد شوند و صورت

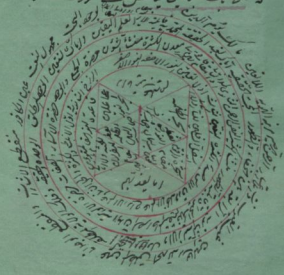
اول مرتبه



بر دوشم یکی مجرد از ماد جسمیه که اصلا و فطرا اینجاست
 جسمانیه ندارد و دوم مفارن با دوات که تحقق در خارج پیدا
 میگرداند با دوات این مرتبه که از حد نیست
 بیش از برای کثرت ذات و حقیقی است که مجرد از
 کلام صورت است از معنویه و صورتیه و آن صغ و دود و قبل از
 ترکیب و چون ترکیب شود مثالی برای عقاید است که صورت
 معنویه هم در نظر صورت کبریاست چه مرتبه
 در دوات پیش یک چیز پیش نباشد و در اینجا بر می
 آید موری که کثرت یعنی کجای هر چه ندارد اما بجای
 و حقیقت هر چه دارد چون در لوح کتب منبر طاعت است
 از اسم عمده اسم خالق از اسم دل و مثلاً خدا را
 برای نفس است که در آن مرتبه بعضی معنویه یعنی در فعل روز
 هم آید زیرا که در نظر خدا شود و میانه عقاید نفس بر سر
 است که در اینجا هم کجای عقاید است و در نیز کجای صورت است
 و نشان در مرتب شروع دوات در کتاب قبل از انهم
 حرف اول صورت را آنرا روح بگویند پس عقاید است
 که مجرد از کلام صورت است که معنویه در روح دقیقه باشد که
 بعد از صورت است و نفس صورت باشد و این جمله

باشند پس از آنکه گفتن که مجرد است در عالم اند عالم عقده و عالم
 ارواح در عالم نفوس و توانا گفتن که در عالم که برزخ را یکی
 از اقسام کبری است که در دایره عقده و حدی که نور است و در
 بقا که حق تعالی هر کس خلق را در این دایره خلق کرد و در حق تعالی
 قامت و تکلیف کرد و در این عالم به تکلیف و جهی است
 اول در عالم عقده باشد و آن در اول باشد که در عالم
 خلائق بحسب مرتب است اینست باشند اما مختلف
 شدند بحسب مرتب و از این جهت حق تعالی فرمود
 کان آن نفس را در احوال یعنی محکوم بیکم طهری و صوری
 بعد از شهادت بنودند هر چند بعد از شهادت
 و انکار باشد که در شهادت بنودند مثل در مرکب
 تکلیف و قوم در عالم ارواح باشد بر فانی و این بدو
 حکم باشد و آن را در آنجا که بنودند و تکلیف است
 در عالم نفوس است و آن را عالم اظلال نیز گویند
 و در این عالم محکوم بیکم میشوند و در صورت بصورت
 طهری و صوری که در دنیا کامل میشوند در این عالم
 شقی و سعید و جنت و نار از هم است زمین
 و توانا گفتن که عالم نفوس در آنجا است و عالم

جب م ذرنا ث و توانا گفتن که علم نفوس در اول است
 و علم جب م ذرنا ث و توانا گفتن که ذرات لا غیر الزام
 باشد پس مرتبه ذات سعادت و شقاوت در زرق
 معلوم و در ذر اول در زرخ و در ذرنا ث در نفوس و در زرخ
 غیر و این است صورت آنچه در کربم معلوم شود بدانکه نفس
 مستند از روح باشد و روح مستند از عقل و عقل مستند از حق است
 عنه محیط بر مستند باشد هر یک از این که باشد که در زرخ و در زرخ
 که علم باشد بر این قیاس است صورت که در زرخ



به آنکه موجود است کما در عالم نفس که در ذات پاک عباده
 اول است پاک عباده و بگویم که پاک عباده که بسم موجود در است این
 دستور هر یک معانی با چار خود چنان نمودند و بصورتها معبر شدند
 پس حق تعالی با بزرگبهره احوال لغت بر بعضی از نام تحت بر این
 دارد عالم جمیع دستجات فرستاد و از انزال کتب در این
فرموده است که چون گفتند که حق تعالی بزرگوار است و بزرگوار است
بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است
 در عالم جمیع بزرگواران در عالم نفس که در ذات پاک
 حق تعالی از ان خبر داده که کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 ایان سخنانند آورده بگویند که کتب نموده اند در عالم در پیش
 این عالم جمیع دستجات و فرقه تکلیف در این عالم خطا
 کون در است در ظاهر و سر بسته و دستخط و طبع این کتاب
 حد تکلیف نماید و اگر بکار گشت و اخلاص و جراح او بر او شده و در
 چنانکه در حدیث در است که در قیامت جبر بکار خواهند کرد
 و اگر سبک شد پس حق تعالی امر گذارد برز باغی این
 و تکلیف در دستهای و با دستهای و کشتیها بر کشتیها نموده
 اند از مسافره و کسره چنانکه حق تعالی از ان خبر داده که بگویم
ختم شد و او بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم
 و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم
 و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم



این در روز قیامت هر خدایم بخند و چنانکه گفتند و گفتند
 این و پادشاهی این با آنچه علم نموده اند از معاصی پس هرگاه تکلیف
 نیست در این عالم اقامت حجت بر آنها نیست و سخن در انعام
 طویل انداخته اند از رفیع آن فلم با آنچه گفته شد ممکن گفتند
 بهین قدر خصصا میگویم ولیکن در همین مختصر نام امر را مستخرج
 نموده ام هر کس را که سوفت بشواید و خداوند صلی الله علیه
 و آله و سلم در حق او آید **فصل نهم** به آنکه ممکن نیست
 و همچنین سبب که هیچ چیز را ممکن نیست و هیچ کار مستعد از آن نیست
 نیست از او که سوال و طلب چنانکه حق تعالی فرموده که یا
ایها الناس استعینوا بالله و الله هو الغنی و هو الباقی
 و هرگاه که شایسته قدر قیامت کرده مردمان شما کلا فقران و محتاجان
 نبوده ای حق سبحانه و تعالی و او مستغنی است از هر که است که
 از آن میکند مرده کار از او است که بر همه چیز قادر است و او است
 و فرموده بین سبب ادعونا استجب لکم یعنی بخوانند
 مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دهن است
 دعای استسباب استعداده و دعای استسباب تنقیر است
 هر یک از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند
 برای ایشان و هر چه طلب کنند از او کرم وجود خود عطا می

چنانکه فرموده است سبح المصطفیٰ ادا دعاه و این دعوت و کلام
 قایت باشد پس حق سبحانه عطا بید بد بخ سوال آن بیدین
 قایت هرگاه خیرت بخرد هرگاه شرست تر پس حق انید عبد
 حق سبحانه و تعالی خلق کند بطرب عبد و سوال شرح ما ثابت کردم
 این که نسبت حق قائل باشد مخلوق است و نسبت دین و نسبت
 ترجیح بلا ترجیح ندید با نسبت بسفولات نامرتجیح بحج مقضی
 ذات آن بحث نشود پس حق قائل باشد که نسبت باشد از

خیر و شر چنانکه فرموده اردن ما ذا خلقوا من الارض و فرموده
قل الله فانی کلماته فاعبدوه هو علی هرگاه مستقیم تر بودی
 خود حق الله علیه و آله بر دمان که حق تعالی است که هر چیز را خلق
 کند است هیچ چیز نیست از او را سبقت گرفته است پس بر اینست
 او را دعب و نشک نیست که راه او است نیز حکمت و نظم طبعی است
 نماید هر چیز را در وضعش بر کند پس کج را کج کند بکج را کج را کج
 راست نماید بر است راست پس هرگاه کج را راست نماید بر صراط
 مستقیم باشد مثلش کن بت باشد چه کاتب چه م را باید
 کج ذلیب و الف را راست هرگاه همه را راست ذلیب غلط باشد
تصدیق این قول تعالی است و من برد آن رند بر شرح صد
للاسلام و من یرد ان یصله کچر صد رده یقیناً حرجاً کثافاً یقیناً

نکته



غالبه که ملک بچد از آن احسن علی الدین لایبوسون و ده اصرار
راست است بقا قد فصل الایات لقوم بکزدن بر حق تعالی که
که خواهد نرزانند در روشن گرداند دلش را منشرح بیکند سینه
بود برای اسلام تا مطمئن گردد و دلش را ایمان به پیش آید
مقدم بر طین قلبت چه صدر دعا روت هر کس را خوا
که کمر اه کف بکمر پیشتر طلبگر اهی اسبند اش را کش
و ناریک غایب که هیچ نیکنه و نفعی بخاک فرموده بطبع آله علیها
غالبه بوسون الا قلیلا یعنی حق تعالی امر کند رشته برد لایب کی لغز
بکوشین در چنگ بکار نموده پس ایمان نیاوردند مردمان
مگر کرمی اند که بعد در آیه س بقه فرموده که حق تعالی باین طور
فرز رسیده و جبرم محاصی را برای کسینکه ایمان نمی آورده
و این است راه راست که برای پروردگار ترست یعنی شراج
صدر برای سلمان و نطیع قلب بکینه فشان پس
فرموده که تحقیق و راسته که تفصیل دادیم ایات و علامات
قدرت و رحمت خود را برای گردانیکه میفهمند و آنچه بر این
و انکه رشته است با در آورده پس ایمان و کفر و طاعت و عصیت
را حق تعالی خلق میکند لیکن بطالع بد و نراش و نیکش
سبقت بخیر و مشیت آله را حق سبحانی مغلوب بخلقه که

دفع شود در ملکش فریاد نکند بشتن شراکت حضرت امام
 رضا روضه فدا میفرماید آن آیه طبع بارگاه دلم یعصی لعلیه
 و هو الما لک لا یطعم و القادر علی ما قدر هم در حق تعالی فرموده ام
 حسد النیر بحر خون ایستادن بسوق ناس را میگویند چه
 بند بخت از حق نفع و ضرر را برای خود مالکست ^{مستحق}
 می اندازد که بگوید بعد از حق سبحانه و تعالی و آقا فدا و باطل و
 خوار داشت و دانسته بقاء آن تشبیه بر سراج که فوادم غلطه داشته
 کلام قدرت سراج است و بقا را برای سراج یک بعد و سراج
 صورت نیند و پس بدیدد در زرا بکجه که قدرت از
 مستبد و غفلت و غفلت را بکجه که قدرت از غفلت و غفلت در
 چنین است فخر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بکجه و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در میان دارد میکند پس فی خبر و اثر و ایمان کفایت معصیت
 اولویت به بند دارد و طاعت اولویت بکی تا دارد
 در زنجیر در شمشیر شعله طبع باشد که بخش محکم و تابنده
 و شمشیر و بخت در استغفار بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 خفته با بخت و در زرا که بالای زمین رو بند بخت که زنده

شوخانکوی قنار از آن جز داده که شل کله یک شجوه است
اصل ثابت و ذریعه است، تونما اکل کله حین باذن رجا
و ایضاً آنکه الاثال للنسر اعلم بقدرن و شل کله خسته
کشویه خسته اجبت من ذون الارض اما من ذور
شال در سراج و شود و طلا به شمع شجوه است طبع
اصل ثابت و حکم است بسبب شال و شل بعد سراج
تا بقدر هبت سوختن و طلا شجوه است خسته
بسیک عدم است و شل سراج است و سوختن رخت
اگر چه مستند است با و از جهت صدور و مستند است از او برود
و هر آن پس سراج در مقام شال برای فاعل و مع
و مؤثر باشد و شال برای طاعت و فعال است و طلا
شال برای سعاد و فعال است کسب از قید صدور و شل
که سبب ظهور نور و انعکاس طلا شال برای شمع و طبع
و عارض است پس سراج بکدر که بد که احب دار من
او توت دارم بنور از تو و احکم از آن از تو چه آن
از من است بدارش و عودش بسوی من هر چه نور
مدخلت در ظهور این عطیه و نبط این رحمت
و در قهر این نعمت و نور او توت در ری نطل از من

پند خدای عزوجل است طلب غمخیزی از من غفلت را از من روز تو منع کردم
 و الا جایزه ای که نور را از تو منع نیامد و لازم می آید که نور را بر کنم و قبول
 نور را این نشان حکم باشد هر چند مرا به غفلت در آید و چه در
 آن چه برای نوشتن او را می دانم و استغفار است و من خلق کردم او را
 چون از من سوال نمودی پس بگو که غفلت و نور را کلاً سراج خدا
 که در موشی میست در عالم جز سراج چه اگر سراج شکسته بداند
 پنج از غفلت و نور بانه سخاوته ماند ای منی چون سراج را
 بر در اندیج از خدای نور بانه نماند و جایز است که بگوی بلکه
 و جبریت که غفلت از سراج است اگر چه سراج است دور
 سراج است از سراج است و از پنج نفی قوله تعالی و ان
بصکم حمته یقولون هذا من عند الله ان بصکم حمته یقولون
 هذا من عندک و زیادت قوله تعالی قدر کل من عند آله قال امیر
 القوم لا یکن دون یفقهون حدیثاً و جمع بیانه این کلام از تفسیر
 سابق و بیانه قوله تعالی و ما بعد این آیه یا ابا بکر بصکم حمته
 من الله و ابا بکر من سیت من الله که ملاحظ کن در حدیث
 قوله تعالی در حدیث قدسی بین اوم انما بکن بکن
 بکن و انت اولاً بسین بکن متی و از مثال این پنج متقرن
 که در غیر است ظاهر شود و از این که ستر منزه بین تهنیت و از من

الامرين از مكنونات علم و مخزنات تربت و ارهedy جز
 ائمه هدا سلام الله عليهم و بعضی از خصص شعبه این را اطلاعی
 بران نمی باشد لهذا البازان بستیم و کلام در آنرا بر
 رمز داشت ره اردانودیم تا عالم از آن منتفع شود و ظاهر
 از رنگ و آریاب رهیده و متوسطین در عالم فشرط
 بمطلوب خود رسیده چه کلام در آن علی الحقیقه مستی عنه
 باشد لغافل مستوعن ستر لیا حبه: بعیا این لیا
 بلا تعین: بقولن خرافات منجها: و ما اران خرم
 بامین: لیکن در کتاب کبر در رب و رشیدیه بقدر
 دقت استیفاء همیطلب بمعنی بقدر یک متوان خطار
 نمود و لاحول و لا قوة الا بالله العظیم **فصل چهارم**
 هرگاه جدار را توخ و سرزنش کنی تا بن ظلم که لازم است
 خفته و عذاب کنی او را با انواع عذاب نماند نکند
 که این از من است سراج لازم من گردانیده و مردان
 تفصیری است چه اگر این سخن گوید و این امر را بخار نماید
 همه موجودات کندب اکتفا بلکه عذاب بر او
 مضاف گردانند چه همه کس دانند که ظلم سراج است
 چه سراج نور بخت است و ظلم کند چنان قدم و حکیم است

چنانکه قبلاًست نمودیم و هرگاه طبع غایب بود را بقتل بر نور یک در است
 و چنانکه کنی در حق او کمال حسن بر جانب لیکن جدا از است
 که گوید من قابل طبع و حسن بشم مرا نزد بلکه حدیث پیش مر
 سراج است که بمن این عطیه را از فضل در کم خود حسن نمود
 چه من سوال بن حسن نمودم نه هر سوالی برای او جواب است
 و چه نیز بنو بر روی که اجتم غایب لیکن فضل در کم حسن
 او را بران داد است و از این پان یفهمی قول امام علیه السلام
 را که من و جدی را طبعی الله و من و جدی را خدا بگو امن الله
پت من همه است نوشتم تو اگر است خوانا: جرم استکبار
 را که شطرنج خوانا: **فصل نهم** چون دانست که راست است
 چه مستحق و چه در هیچ مکان از آنکه در زمانه از آنکه در زمانه
 از طرف ذهنیه یا فاریجه ندارد و کم نیست و اراده آتی چه اگر
 امری واقع شود بدون نیست و اراده آتی لازم آید که
 انشخص در انفعاست غایب شد پس آنرا خواهد بود بدون آنرا
 کفر است و زنده و غایب را بران نفوذ کردن نشاید هر چه گفته
 از علل از فحای کلام است یعنی لازم آید لیکن من چیست
 لا یسعدون و هر قول علیه السلام فیکفون من چیست لا یسعدون

برادر کس بر مرتبه پیش که هر یک مرتبه بر دیگری است اول
 مرتبه دجوت و اول لعین و از مرتبه علم بر مرتبه عین و از راد بر راد
 کون و از راد است را کون و دوم مرتبه مآهیت است که از مرتبه
 عین کون و آن لعین از رتبه دجوت بعین خاص و شش
 است شش نفس مخصوص و از راد راد دیش غریبه علی مآه
 کونید چه مآهیت و شش نفس بعین و مآهیت راد و مآهیت
 کرد و شش است و است به مرتبه حدود و مآهیت و مآهیت
 و مآهیت و اقبال و از راد مآهیت و مآهیت و مآهیت
 و از راد است و این مآهیت از مرتبه مآهیت و مآهیت و مآهیت
 و مآهیت تا تمام مآهیت و مآهیت و مآهیت و مآهیت
 و این لازم مآهیت نیز کونید و از راد دیش راد کونید
 نفع کونید چارم مرتبه تمام مآهیت و مآهیت و مآهیت
 فلفلف فلفلف فلفلف فلفلف فلفلف فلفلف فلفلف
 چه مرتبه خلق است راد بسوی مرتبه اول مآهیت و مآهیت
 بر مرتبه مآهیت و مآهیت و مآهیت و مآهیت و مآهیت
 است راد بر مرتبه مآهیت و مآهیت و مآهیت و مآهیت
 مرتبه ظهور در راد است چه ظهور است مآهیت و مآهیت
 الانسباب غرض نام است و چون عبد در هر مرتبه از مرتبه است

محتاج و غیر باشد مستحق از مدد در پیم مرتبه باشد پس در مرتبه
 از مرتبه است چنانچه محتاج باشد بحسب نیاز و تقاضا تا معقل فاشتر
 اکیلا و در هر چه که پس از فاشتر تقاضا در هر چه که از مرتبه از مرتبه است
 چون بالذات و جدا است لکن باعتبار تعلق مستعد داشته و
 باعتبار تعلق به مرتبه بسی فاضل تر گشته و در حقیقت نشی
 و هدایت عباد را نشان می دهد و حکمت و حکم و کمال را اظهار می
 از انجاست که نیکو چنانکه مستعد و مستیقا از احوال در مرتبه است
 مرتبه باعتبار تعلق از معقولات است بخ باشد و الا فاشتر نفس
 الا و اهدات بلا کثرت چه در هر چه که از مرتبه است و چه در مرتبه است
 او ثواب و منکر شده چه در هر چه که در سطح الا نور را نباشد نمودیم
 که الا و احسن جهت الوحدۃ ما یصدر عنه الا و احد و یقتضی مسک
 با تم تعصید در آنجا ذکر نموده ایم هر کس که خواهد بر جمع نماید چه
 همیشه در آن کتاب با تفصیل فاشتر شدیم و جمع کردیم
 مختلفات را و مختلف کردیم مرئفات را و اسی صدر اول
 مرتبه از مرتبه فاشتر شدیم و انفاستقلا به جهت است
 خاصه و از آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده به
 یونس ابن عبد الرحمن که اندری ما المیت فاشتر می آید
 الاذل و آن مرتبه به علم است چه در مرتبه سبق بعلم باشد

از انجاست



از پنجم امام علیه السلام فرموده بعد کانت لهبت و مرتبه دوم اراده
و انفعال متعلق با مرتبه است و بعد از اولت چون کانت لهبت
مرتبه ثانیة از کسرت لکن کسر را ظهور بدون رویش پس کسر قائم
گشت و انقیام ظهوری و کانت رقامت کسر قائم تحقیق و از آن ذکر
ثانیة نشی گویند و حضرت رضا علیه السلام در حدیث یونس فرموده
اندازی ما را اراده می لغزید عظامی و در این مرتبه برشته
چنانکه فاهرت و از پنجم حضرت فرموده و با ثبوت کانت
کانت الاراده و مرتبه سیم قدرت و انفعال متعلق برت وجه
و مقدار است و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا
علیه السلام در حدیث یونس فرموده انه لم یما القدر می الهی
و این مرتبه مرتبت بر اراده چنانکه فرموده و با اراده کانت
القدر و این مرتبه را خلق ثانیة و وجه ثانیة گویند و در این مرتبه
مقدر کرد و اقبال از ذوق و کیفیت تعیش و مشروط و محرم گردد
و سر متعلق بکنی هر چند در مرتبه اول و ثانیة نیز چنانکه ذکر کردم و
لیکن بروز را ظهور نداشت در این مرتبه ظاهر شود و در آنکه تحقیق
او در نزد هر یک و مرتبه چهارم مرتبه قضا و انفعال متعلق با تمام
شست و دهم مرتبت بقدر و بعد از قدرت است چنانکه حدیث
و اوله عقلیه بر آن شده است و بدو چنانکه در حدیث مذکور است
که بقدر کانت القضا و قضا چنانکه قضا مقدم است بر قدر و عطف

و غیر ملتفت الیه چه صریح خواهد آیات کند یارب او فیما ید و غیره بنم
 امضات القضا شعلیق باطن ارشی و آن لازم قضایند
 متاخر از آن است و اگر خواهی که بکینه همراهت بچکانه شای که
 حق تعالی خلق کوه است بجهت ادراک حقایق بیشتر باین کسم تا
 حقیقت شود بر تو مشکف گردد بدانکه چون خواهی که تخیل است
 اذل خطره که بجا طرت خطور کند در باب عشق سریر بعد از آنکه
 جزئی در آن باب بجا طرت خطور کند به بعد از آنکه
 بلکه همان بعینه میشت اولت در امور قلبیه باطنیه چه در اراده و
 در نبر و در قسمت بجا خاطر قلبیه و ارادت باطنیه و آن تا حقیقه
 فصاحت از قضا عیب بجا حسیع مرتب چنانکه در خواهم
 نمود و دوم امور ظاهر برینست که بکمال در اعضا و
 نوع از اراده و مرتب است بهشت خدایت و فی الواقع
 از ذهن و فایح باشد حضرت امام رضا علیه السلام رود فی
 این سند را باین فرموده در قول خود که الاراده من
الخلق الضمیر و ما بعد لهم بعد ذلك من القضا و اما من الله
سبحانه فاراده احد الله لا غیر و چون عازم و مجرم شوی
بر عشق سریر که آینه مب نرم بدون تا ملامت اراده باشد و چون
مقدور سازی آن سخت را در خیال خود بیست زهد و
 / ادویه /

اوضاعی که میجوای قدر باشد و چون ترکیب کنیزان هیأت صدها
 بعضی با بعضی در خیال خود آنقض باشد و چون ظاهر کنیزان سر را
 در خارج آن مرض باشد و از این قباط هر که مرض لازم قضات
 و ظاهر شود ایضا که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیت و ازاده و
 قدر و قضات در کان از برای نشستن پشند یعنی بدون هر یکی
 هیچ چیز نمیگردد و اما مرض پان از برای در کان نشستن
 است و از آن سزاوارت به شرح العلماست الاسباب
 اگر خدای که در این نیز در قدر پان است کنی که با که مرافق
 باعتبار عقل و مفعول است و خست با که با که چارست و کنیز
 خارج گردد و آن کیفیت بر او واقع گردد و اثبات در فضل الله
 و پان معنی نسخ و بداد و فرق باشد اثبات کیفیت خار
 بسیار و اولیا از فانی است و بخیریکه در دفع نفع و پان
 آتآن که کنیزان حال پان آن نیست چه در سفر در میان
 در عین شدت اقتاب و ضیق و بپیش ازین شون
 فست و لیکن بعضی از آنرا را در جواب سئوالان الا
 کم و دزد آرای السید مولانا محمد اشعیر از شید و زکونوم
 هر که خواهد او را مطاع کند و اسلام عیان نفع الهمدی **فصل**
ثانی در بیان هر چه از استقلال اند و تا نیست مگر

بفضل حق سبحانه و تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود خارج قیاس
 میان مراتب مختلفه باشد خواهی داشت که هیچ ضرر و زیاده
 در این امکان ندارد و گوشت و اراده و قدر و قضاء و اذن
 و جبر و کتاب پس از اینها نفی خواهی فیه معنی قدیم را
 علیه السلام چنانکه در کافیه است که حضرت صادق علیه السلام فرماید
موده لایکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهیئة الخلق
البقیه بمیت و اراده و قضاء و قدر و اذن و کتب و احوال
 و من زعم انه یقدر علی نقص و اعادة فقد کفر و این حکم عام
 است بر بعضی و در بعضی نباشد بلکه هر چه در آسمان و زمین
 واقع از ضرر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لیکن
 بطوری که پان نمودیم این است خلاصه کلام در عدل چون
 این مطالب بعد از التماس است بجهت عدم این سخن با و
 است که در صد و تفصیلش برآمد تا حق واضح شود لیکن
از اینکه مستدز بودیم لهذا بجهت الیسر لا یفقط بلعور
کما یستیم و همچنین برای عوام نیز متفانی شد است حقیقت را
 با حیل تفصیل در کتاب کبریا است و آله تعالی استغفار استیفا
 خواهم نمود و نیز من نظر بظاهر عبارت نموده مطلب را
 حسب نظر هر نمونه دور بودی نظر بکثرت و جدال باشد خود نموده

که حق تعالی در آن نیز فرموده است بکارگاه بکار وقت بر خطا
 در خط واقف گردند هرگز نباید که سوانت زنت فرموده
 بفهم اصلاح در صلاح آن گوشند چه این بکار است جمال
 صیق جمال در ظاهر و در فرزند است در میان بابت
 حرارت ثبات نشسته و از قول انی در هر بیتی است
 لله رب العالمین و صلاته غایب فلقه و منظره لطفه و منع علیه
 و اهلته اطهرین و اللعن علی اعدائهم و ظالمین و فی بعضهم
 غایب حق فقم و ظالمی و اولادهم اجمعین ایامهم الدین
 ابد الابدین و اسلام علی تبلیع الهدی و استمراره و صلاته
باب سوم در بنو نیت و در آن چند فصل فصل

اول چون ثابت نمودیم باور و قاطعه عقیده و فطره
 سلیقه که حق تعالی خلق کرده است فلق رابع و بنو نیت
 و انکذا نشسته است چنانکه فرموده انختم آنا خلقکم عباده
 انکم این لاترجعون و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
 و فرموده در حدیث قدس که گفت کثرت کثرت محققان
 ان اعرف فقلت الجن لی اعرف چنانکه ساقی بیان
 نموده و همچنین نشسته فطره سلیقه است که حق سبحانه
 و تعالی در آن فرموده و محسوس نشسته شود و نشسته بند و مردم

علم است این آن عاجزانه انکس را دست بکنده است و شتر
 نشد و اصدی در آن میدان کیمت جوهرت بجهانند خلق
 نیز عاجز و بی پند اند آمدن خود را دانستند صلاح دنیا
 خود را و تیارند میان حق و باطل و صلاح و فساد و وسط
 رزق قیلا افند حکام و شرع نمودن بکیمت زن قیاس حق
 بسیاری و قیلا برکنند بیانه خلق خود جاعنی را که با کمال طقت
 معروف و صفای طوبیت موصوف که تکلیف را در عالم
 در قدر زین بر موصوفات قیاس کردند و در بی کفایتی
 این بنی کوفه سفند لوالق پلته مستقیم الفطره و عظموا
 الم رعه الماعنه زینکم بکمرات قیاسات این
 از چسب سرایای قیاسل سکایه مستقیم زینند این را
 و بی یافض خود فرزد و در دهر و دوا و نواهی را و واسطه این
 بخلق ان بر نشد و این ند نمید من عند الله که حق بیانه
 و قیلا حق طقت که این قیلا از خط و زلفان نایه و بیانه
 آنچه را که حق بسیاری و قیلا خلق را با این امر موعظه که
 این بغایات و نهاییات امر خود بر سبب پس باید
 بکیمت خودشان این است و تحقیق نه منند بیانه
 بیانه در امر بر در دکار خود بال و جان و دل هر فردی که
 با این نامورند بشر اگر این بنیاند خلق در ضلالت

و کما اینست راه بوی طریق حق صراط سوی بزند پس فرما که
 مفسر خواهد شد و خلق خلق عیث خواهد بود ثابت که حق تعالی
 حکیم و قیث از او سرزند پس بفرماید که سفر اول
 پیشند از جانب حق تعالی بمقتضی واجب لازم است که پند باشد
 و آفاق و کما در عالم علوی و سفلی خواهد بود و مضمون این مذکور است
 و الا انما موصوفین علیهم السلام در احادیث متکثره بیان فرموده اند
 چنانچه شیخ صدوق رحمه الله در علل الشرائع بعضی از از او ذکر فرمود
 از اینجمله در آن کتاب روایت میکند که پسند و خود از شرم
 این حکم در شرم از حضرت صادق علیه السلام چون زندی
 سوال کرد از آن حضرت که از کجاست پیشه دارد و در منزل
 کت از جانب حق تعالی داده و بدست ترا بر آن آنحضرت فرمود
لما ثبت ان فاعلا صانعا متعالیا عن جمع ما خلقه
ذلك الصانع حكما متعالیا لم یجد ان یثبته خلقه و با مسوده
 پاشتم و با شمرده و یکجا بهم یکی تجربه ثبت ان له سفرا و خلقه
 یعبرون عنه لا خلقه و عباده و بدو حکم علی مصالحهم و منفعتهم
به بقا حکم و نه شرک فادهم ثبت الاعرون و ان هون عن
اسمک العلم فی خلقه و المعبرون عنه غرضه و هم الامم
صفوة من خلقه حکما مرادون بالخلق مبعوثون بحجراتهم

لهذا ستر شده است من احوالهم مؤیدین من عند الله الحکم العظیم
 ظلمه ثم ثبت ذلك في كل عصر و زمان قمانت به از مرد و ان
 بنیست و من الله لا یزول البراین لکیلا تکملوا لارض الله من حجه بکون
 مع علم بدل علی صدق مخالفه و جواز عداله و باز در آن کتبت
 کند از ابو بصیر که مردی از حضرت صادق علیه السلام سوال نمود
 حق تعالی پیغمبر است و رسولان را بسوی مردمان آنحضرت فرمود
 لئلا یکن لهذا سبب لعلهم یزولوا و لئلا یقولوا ما یقومان لیسیر و یدبر
 و لیکن حجه الله علیهم الاتساع آله عز و جل یقول حکایه عن خزنه
 جهنم و حتی جمع علی اهل النار بالابنیه و از مردالم یکنم
 نیز قلوبا بیا فذ جاننا نیز مکتوبا و قلنا منزل الله من شأن ان ثم
 الا ان ضلال کثیر حدیث اول مصنفش یعنی همان است که درین
 ذکر نمودیم اما حدیث ثانی مصنفش آن است که چون سوال
 نمود از عدله سبوت شدن بنیست و در آن آنحضرت فرمودند
 که حق تعالی برای آن بنیست و دست و نه این مردمان را بر حق قضا
 بجز نباشد و تا بگویند که بنا بر اینست و اراک بکون است و نه
 و با بنو ابی حنیفه است و تبرئند از خدا و عقاب جهنم تعلیم
 کنند با آنچه صلاح است و نکر کنند ما را از آنچه بدست
 است و نه اینک حق تعالی را حجت بر ما میان است تمام باشد

نیز

نشیند که حق سبحانه حکایت کند در کلام محمد چنانچه از حق
 چشم و احتیاج این باب به هر چه بنماید برادر رسیده است و احاطت
 نمودن این چنانکه در نموده الم یا حکم نایز تا نوابی قد جانا
 نذیرا کلمه بنا و قدما نزل از من باشد ان اثم الا غفلا
فصل دوم زنجار زنجار که تو هست کنز که بنیاب از برش
 یکی سبحانه نیست است بکنی که از از بکنی از حق خفته
 و از این جهت بکنی برش چنانکه بعضی از جهل و جهل
 چندان را اعتقاد است و قائم شده بر بطاعت
 بقدم و نسبت بیانه و جب و ممکن حق کسین از فضل از این
 باشد خدیشیده ام و در نهات ماعای خود این است را
 شد به مراد و **بیت** : رو محمد و شو محمد را بین : دیدن
 برش را شرط است این : و این کفرت و زنا که لغو باشد
 من پس نسبت بیانه و جب و ممکن باشد و آلا و جب
 باشد و ممکن باشد و جب و ممکن است در کمال
 و دوستی باشد است و این حق باشد است و صفت
 او صفت غنی و قدرت و کمال و صفت این صفت فقر
 و احتیاج و عجز و نقصان پس این با مانده باشد و او
 این است بیانه و آلا لازم آید که برای روشی باشد و حال
 آنکه خود نفی فرموده این را از خود و گفته پس شکستی

احوث لایث بهشت ولایت اینه ولایت اینه و قال الرضا علیه السلام
 فلیس الیه عرف من عرف الله و لا یاباه و قد من کثیره
 و لا حقیقه اصحاب من مثل و قال بعضی فی هذه الخطبه کثیره نفرت
 بین دین خلق و غیره کعبه لیا سواد و حقیقه این مسئله را
 بلیغ از شوق در رسد اصطلاح الاوریا من نمودم ادب
 حق و ادب حق: او مکرر از صفات و ذات: او مکرر
 از همه حالات: او همین تو هستم کز آنست که چنان
 مقام عظیم گردیده و شایسته این تشریف گیرشند حق فاما
 این کلامین قرار داده بدون آنکه در این پیری باشد که قابل
 این باشد و سدید در این مرتبه نیست و با برین را بفر
 این و نیز سیداد مرتبه بمرتبه برای این که این گفته
 و زنده بزرگست حق سبحانه و فاما از آنکه ظلمت یار
 پرچم بلامرغ دهد با منع کند بفض خود را از مستحقین کیفیت و
 ایضا من علی الاطلاق و اکرم الاکرام و در خست از همین
 نقلا ربا و نقه تس بلکه حق سبحانه و نقلا چنانکه بر حق
 شد از کلام علی و حکمت خود خلق معنی خلق را بمعنی
 و حبستند از این و ظلم میرنموده این کلام عطا نمود
 بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و با عیش و قیامت
 استعدا چنانکه حق فاما از آن بفر داده در کلام بخیر خود

و لا تتبع الحق اهلها ثم لغت استوت والا رض من استقام
 بذكرهم فهم عن ذكرهم معصون و دانست که خلاف می
 خلای در عوالم نشئه که ذرات نشئه اند واقع شد والا
 قیدگان آن سرشته در عده فاعلها اختلاف اول در
 ذرات اول عالم اول که عالم صیروت است و این باطنی
 واقع شد چون اختلاف حروفی دارد و تکلیف در
 عالم جنس به هم و اختلاف در عالم دوم در ذرات دوم که
 آن به صیروت است و عالم ملکوت است با رتبی واقع شد
 تکلیف در عالم نزع به همین و اختلاف سیم در عالم
 سیم در ذرات سیم و عالم ملکوت است با بصورت به تکلیف
 در عالم شصت به سیم پس در عوالم نشئه هر کس که اول
 اجابت نمود امر پر در کار خود را از پیش بسوی او
 از جمع موجودات و چون طفله در دجه با طاعت
 پس حق تعالی فیض را از جانب خود بر او واسطه کنس که
 اول اجابت نمود پس آن باب حق تعالی در روشنی
 بعد بالاسباب بر موجودات و الا نشئه همه موجودات
 عاقله به شدت از بعضی اقرب به نشئه بعضی دیگر
 تعالی را و تقدس عن ذلک پس این نشئه باشند
 که اول اجابت نموده باشند از هم این آخر پس ممکن

باشد که فیض بم برسد بدون توسط انبیا علی باشد که رتبه
 پیغمبر برای کبر و کمالاتش شریف و احدی بخیر از او صالح این
 او عظیم و شان جلیل که رتبه کبرت برسد و الا لازم آید
 که شایسته از مکان شریفی در نماید و از رتبه خود قدم بالا بگذارد
 باشد فخری درنا و دیگر مقامات الاله مقام معلوم و لازم
 آید طفره درجه و تقدم آنچه مرفوع است و تا فرجه مقدم است
 لازم آید که نسبت حکم بر عا باشد و لازم آید تقدم مفضول
 فاضل و آن اشنع اقوال و افحج عقاید و خوشنما و نقل
 پس سبب رد کرده اقوال جماعتی از ضالان را که میگفتند
 که نون خضر نونما مثل ما و ما رسد آنکه غیر هرگز ایمان
 نیاوریم بجهاد و از فرار جنت است و الهیت او مفرغیم تا
 آنکه داده شویم از علوم معارف و فخر و فرق عادت شد آنچه
 رسد آنکه صلا الله علیه و آله داده شد از ولا یطیع الا الله
 پس خیر تعالی را که در فخر است لا یطیع الا الله و علم جنت بخیر
 رسد که تفرض نماید که رسد خود را در بندگان بیدار
 داد هر کس فایز این باشد و هر که از آن این کلمات است
 یقین رفیق است بکس نه منند و هم طایفه کس نه منند و
 ضرر دارد در ضلالت که ادعای نبوت میفرمود و در سوره فلق

که در علم آفرینیم خدا را سمع و لو سمع لکن لو ادبهم مع ضرر
 هرگاه حق سبحانه و تعالی در این ضرر می بیند که این بخت
 قابلیت خودشناسی و قدرت این امر عظیم ننموده و هر چند این کلاشنوا
 و پستانها می نمود و از علوم و معارف این این قدر عظیم بود
 که نشواید از عجز و غنای عظیم برآمد لکن چون در این ضرر
 ندیده عطف نمود و چگونگی هرگاه این کلاشنوا بسبب و هر آینه بفرستد
 و اعراض ننمودند و قبول ننمودند پس هرگز حکمران تواند کرد
 رتبه نبوت و صفت و هرگز که حقیقت امر را دانند و
 که این مرحله از جمله مشقات است که تصور شرعاً و انچه که حکم
 را در رتبه همگی است و الا لکن پیوسته و در تمام و در
 مت هر در رتبه باشند ابداً یا مؤخر یا مقدم و
 ممکن نباشد چنانکه بر او لا اله الا الله و خفیه است پس عرفان
 با آنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند که این
 علیه السلام با این مقام نرسیده که سبب ریاضات و
 محاسن است نفی و فی حال صلی و غیره از خلق بآمره
 و توبه کنی بالکلیه تا آنکه جهت رب این قوت یافته
 و جهت نفس را ندیده و ضعیف گشته پس باز با حال صلی و توبه
 حقیقی می رسد به آن قوت و او را در جهت رب و رضی کردند

چه نفس را تا با تیره جباریت سزل و بینان ماهیت و
 خود بینی را سمندم حشمت پس خود ندیدند چون خود ندیدند
 حق دیدند بجز و سپهر کثرت این فناء و آله و سطر بجای دلت
 و هدایا سپهر طمانند در بنفسم ما شرف آله سپهر با آله که
 مقام فخر بعد از سر و لقا بعد از فنا و ذوق است اولیاد
 عدم برای ایشان حاصل شود پس گفت بیکدیگر کمال
 ناصیه و انعام فایزین ارق لبوی خلق پس در خلق
 سخن بپسند و سخن شنوند و بچی دانند و آنگاه من الخی لا
 الخلق و سطر استی تحت با حق و همزات را بعد از اسفار
 را رابعه و دو و دوسر صعود و نزول بزرگویند و گویند چون
 شخص طهر این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع
 رسالت و لا یبشند و از چرخه رسالت ادا نموده اند
 حشر کمترین از بعضی شنیدم که تأکید کرد از یکا از چرخه
 که رسالت را حیض آردانم غفلت و انجلام با لاجال
 صحیح است لکن این نغمه اند که این اسفار را رابعه
 کا میسر کرد و اند شخص را بکمال که متعبر است از حق او نیست
 بآن ترنمه که برای ایشان است و شخص الکامل مطلق نموده
 چه در در انداخته است نمودم که در جواب مرتضی

بپسند



باشند و بجا حق تعالی برای عجب هنرنمایی که بفرموده آتیه
 و بقایا باقی در اشخاص متفاوت باشد خبر را بر سر آمد این
 مرتب باشد و از آن جهت که چون صنوبر منورده
 بمقام خود دهند که آن آتیه زبایشین با قاطع هنر است
 کثرت که قطع نموده اما بگویند او کمال مطلق باشد و هر
 بر حیوانات و نباتات را بر حشر است و جمادات را
 بر نباتات و عالم انبیه بجهت این کلاً این مرتبه
 بجهت خورشید باشد و همین تبیین حال این عالم
 بسوی این پس و چه بر سر کلاً از شعاع تابانند و
 نسبت مردمان با آن بیغیر است و شش است
 و اشعه باطله بگذارد پس هر کس را که قطع رفت بجهت
 و به مرتبه این و هرگز زنده هر چند قلب خود را صاف نماید
 کمال صفا چه تا قصد نمیکند رزق بی فکر را که در مرتبه او
 وجود باشد و بفار رزق را قطع نموده پس در قطع
 هر چند مرتبه باشند لکن در مرتبه این اعلی باشند اگر چه
 قطع رفت هرگز مرتبه نیستند هرگاه خدا را حقیقت
 نیست که بر تو مشفق گردد و دوستی نموده که با
 در نزد یک سراج بگذارد و یک را در مرتبه این نهادن

از در هر یک با آن نسبت یکدیگر و به بین تفاوت آن در که در اثر
 بعد از سراج باشد بان از نور یک در ارض فاما از سراج
 و به بین تفاوت آن از نور را باطله چون بدید بصورت
 نظاره کن حقیقت احوال را خدای غیب از اینک وقت
 مثل بخت که حقیقت نیست را با بقصدت آن مرتب
 در بجه با آنچه واقع میشود منسرد در هر تنگی از این
 از هزار چهار گانه پان نهم و لیکن در شرح بر شرح زبانه
 حاصو بعضی ازین مرتب و شرایط سفینه دهن
 ذکر نموده ام لکن بالا جاهل است نه آنرا نمیداند
 کن که بهر تمام احوال بکمال آنه دقیقه خدایم زشت
 تا کم کن سخنان بادیه جلد را بر آه رت هدایت
 نماید **فصل ششم** بدانکه مغیران باید که زینت شوند
 و ملائکه شوند که در کمال است به وجه اول انکه بسبب
 یقین نسبت به و آن بود که چون خلق در زمین تعلق
 و تعلق و خلط با عالم جسم و شهادت که بفعل
 عوالم و ادنام مرتب و اقل مقامات و از عوالم
 علویه معزیه غیبیه که مجود از سواد باشند آن کلامی
 بیش بکرمه عدم صعود آن در آن مدارج میفتد
 کرمه

بجهت فعدان شد و که بجهت هم صعود شد تا نسبت به عالم علوی
 و انوار مجزوه باشد بجهت هم نسبت پسرت باید که برای آن
 و جهین باشد و جه عالم علوی معنوی غیر که از این تعلق فیض
 و جه عالم سفلی خبر که بان بصیرت است مستحق گشته به ملک
 من ملک عن پند و سخن حق عن پند و اما ملائکه انوار
 مجزوه از مواد فانی اند از قوه استعداد و در این الاصل و قطعاً بعالم
 حسی و فانی تعلق باشد چنانکه میرالمسئبین روح فزاده در نصف
ایش تمیز نماید که صور عاریت عن الماده و خالیه عن القوة و الاستعداد
بجمله طایفه است طالعاً و قلاً لا تعلق فی مویجات که فانی
نظر علی فانی الحدیث پسرت کران علیان نسبت از تعلق
 فیض از روح مجزوه خط و بهره نخواهد بویست علی فانی بعین
 خواهد شد و حق تعالی اجابت از این که از او صادر شود فانی
 ربنا و تقدس عن ذلك علو کبر الپسرت باید که بشر باشد که بظاهر
 او را نسبت با بشر باشد که مردم با او نسبت گیرند و بهشتی
 انبیا و جنس خود قرار کند پس تعلق فیض از او را هر دو ای از این
 ممکن باشد دوم اینکه حق تعالی حکم نموده که ملائکه را خلق نیکنند
 مگر حال خضارت آن چنانکه حق تعالی بهمین رد احوال است
منصف میگفت که رسیده ملک باشد از آن خبر داده بقول تعالی و ان
لولا انزل علی ملک و لولا انزل ملک لفض الامم لا یظنون

گفتند که کاشی قوتی ملائکه را بسوی خلق برسانند
 پس رد کرد و فرمود لا یزال ملائکه را میفرستد و هم هر آنکه بگریزد
و محبت داده نمیشد بیکه زنه کانا دور آید دیگر فرموده که بوم
برون الملائکه لا بشری للبحرین نیز روزیک خلق ملائکه را بلند کند
 کاردن را بابت رست است بهشت نبوده بشر و پیش از آنکه ملائکه
 انواری اند محو در اهر عالم علوی و از اهر عالم تا سوت یک یک
 بشریت کشف و تعلیاتی جنبه سقده اند ملائکه در مرتبه
 اهر عالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخواص ازین طبقات و این
 خلوص حال سوت دست دهد و الا و افه موسی و کیفیت اندک
 جبهه و پشیمانی شدن موسی و مردن بنی اسرائیل در آنجا
 از آنجه امام فرموده ان الله سبعین الف عذاب من
 و ظلمه لو کشف رافعه منها لافوت بسیت وجه شهر الیصره
 من خلقه و نه روایه اخوی ان الله سبعین الف عذاب من
 نور لو کشف بسیت لافوت بسیت وجه شهر الیصره
 خلقه هر کس را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید
 مذکوره را و الا انکار کند که داخل شود لغو بانه در زمره بل
 کذب و ایا علم بجهل العلم لا یاترتم و بدفن کان ذاقهم
 ما قن دون لم یکن له فهم فی فقه و عیسم نایستگاه در زمره
 اما تیر خیا که عنقریب بان فرایم نمود که تیر انظار از ملائکه
 جهان خلق

چون چنین شد چگونه جایز تقدیم منفعت بر ضرر و بالعکس
 این یعنی در هر دو قبل را که در اینجا علی رسته ملائکه را پس
 از آن قرار داده اند و این تفاوت علامت مکتب ذراتی است
 که گویند موجودات برکت گویند است لکن که نقصان در او راه ندارد
 و ناقص که کمال در او راه ندارد و متوسط الحاکم کمال کمال است
 و هم نقصان را از د اول حیوانات و دوم ملائکه اند
 و سیم این شد آتش را در طرفه بنحویست : از فرشته سرشته
 در حیوان : کرکند میدان شعله بر آزان : و کرکند سرشته
 به آزان : و شعله در نقصان نشسته و کله بر سر شعله نشسته
 پس چگونه توانست که محکوم حکم ملائکه شد از جهت حق تعالی
 فرموده که و لو جنبه ملائکه جلعنه و جلعنه علیهم السلام
صلیهم بداند که بنحویست نقصان ملائکه مقربین
 باشند سواری گردین و ملائکه عالین و جمله عرش که گفته اند
 آدم را در وقت جمیع ملائکه در شدند بسجود برای آدم و ملائکه
 بر این مدعا قاضی شد با ملائکه در وقت استماع غنچه که گفته
 با آدم علیه السلام استبکرت ام کننت من لعالین یعنی
 استبکرت نمودی از از حوا یا انکه از ملائکه عالین پیش که تو را
 سجده کنن برای آدم نشاید و حضرت صادق علیه السلام
 در حق گردین فرموده مردانها هستند از شیعیان و از عرش

الله هرگاه که گفتند نور یکی از آنها را بر روی زمین هر چند
 این نوره را بکشند و چشم هر کس علی بن حسین و عبدالله السلام خوار
 از حق تعالی آنچه را که خوار از او سرزد است پس حق تعالی و حق تعالی
 یکا از این نظر هر شد برای موی از نورش بقدر سرور
فذكر الجبار و خفي صغيف و چگونه اینها خضر باشند و
 انکه حق تعالی امر کرده ملائکه را بسجود برای آدم پس همه سجده
 ملک که حله العرش شدند اگر نخواستند که سجود را بر آدم دال بر
 تفضیل بر ملائکه باشند چه آدم را نفس سجده ملائکه بجه ملائکه
 مسجد تعظیم و سجده تعالی است و لیکن آدم و حق تعالی
 که باوقیه بینند حق تعالی با او دانش فایده ما نیست که بگوئیم
 چه را بگوئیم که این بجز کبریت تعظیم و توفیر آدم بودند چه
 نه اگر چنین بودی باریت ملائکه عالین بجز نبایند و ملائکه کفر
 بنص قول تعالی ام كنت من العالمين چه تعظیم آدم کبریت
 این صدرات آله علیهم السلام و اذله در این مقام بسیار و کلام
 در این جا طویل الذیلت لبس است می بندیم لیکن که حدیث
 جامع بیان میکنیم تا به صدق تعالی ما باشد چون
 حدیث طولانا تشریف بر مطالب علیه و خواتم که عوام
 نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را می گوئیم
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم روایت کنش حدیث

بعد از من برای تربیت و وزیر برای آفرینش لدا از تو بگویند
ملائکه خدایان دوستداران بپوشند یا علی الدین بگویند
العشر من حو لیم سجون بگوید رحیم و یستغفرون للذین هموا
بولایتین یا علی لولا نحن خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة و
لنار و لا آسم و لا ارض کیف لا کنون فخر من الملائکه
و قد سبقناهم لما سوه ربنا و سبح و تسبیح و تقدس
یا علی که بگوید یا ملین عرشند و که بگوید از ملائکه در ارضا
و جوایتان قرار دارند پس بگویند بگوید پروردگار
خود را دستغفار بگویند برای که بگوید اقرار بگویند
 ما نمودند و ایمان بآن آورند معلوم بوده است که حمد
 عرش فخر از ب بر مغیبتش آید باشد اما مغیبتش ما و
 اهدیتش هر بنیشر سلام الله علیه فخر فخر از ب
 باشد چنانکه در حدیث است یا علی اگر ما نمیدیدیم حق
 خلق میکرد آدم را در آن حواء را در آن بهشت را در آن و در آن
 را در آن است و نه زمین را پس چگونه ما فخر کنیم
 از ملائکه دهی و بگوید بگوید که قسم این تلا بودی معرفت
 پروردگار ما و تسبیح و تسبیح و تقدس سر اولا
 اول خلق الله عز و جل خلق را در ارضی لطف

بنو حیدره و کتب بد و نخبه خلق الملائکه فلما شدوا ارادوا
نورا واحدا استعظموا امرنا فبتجی لتعلم الملائکه انما خلق
مخلوقون و انهم منزله عن صفاتنا فبتجی الملائکه بتجی
و منزله عن صفاتنا فلما شدوا اعظم ثنا ملکن لتعلم
الملائکه ان لا اله الا الله و انما عید و لسنه بالتمه بحجت ان
تعبدهم و ادونه فقالوا لا اله الا الله فلما شدوا کبر
حمد کبرنا لتعلم الملائکه ان الله اکبر من ان نیا عظیم
المهد الایه فلما شدوا ما جلدنا من العز و القوة فلما
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لتعلم الملائکه ان لا حول
لنا ولا قوة الا بالله فلما شدوا ما نعظم به عن
و روجه لنا من فرض اطاعه فلما سمعوا لتعلم الملائکه
بالجی لله فلما ذکره علینا من کحمه الله فلما سمعوا
اکبر لله فلما اهدوا الامعرفه نوحیه الله فلما سمعوا
تخلیه و نخبه و نخبه و نخبه اول خبر کیه فی علما
خلق کلت ارواح ، را پس رکنا که دهند ، را خبر خف
پس خلق که ملائکه را پس چون شد بدو کردند ملائکه
ارواح ، را نور و اهد عظیم شدند امر ، را پس نخب
خی فلما را نا ملائکه دانند که ما خلقم و هادیم و فی
نعمه منزله از صفات ما پیشه کبر تر از خبر

ملائکه از تنه نمودند حق تعالی را از صفات با سپردن شایسته
 بزرگداشتن و جلالت مکان را را عید گفتیم ملائکه بزرگوار
 بنوعیه و لایق پرستش و در جواب تعالی و بندگی غم و شرم و
 سستی و استغاثه گفتیم و بعد از آنکه ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون
 شایسته بزرگداشتن را در یک کس برسد بزرگوار عمل و مرتبه بزرگوار
 حق تعالی بزرگوار است از یک کس برسد بزرگوار عمل و مرتبه بزرگوار
 و چون شایسته بزرگداشتن را در یک کس برسد بزرگوار عمل و مرتبه بزرگوار
 از عظمت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله و ملائکه
 که هر وقت برای بارش بگویند تعالی و چنین شایسته بزرگوار عمل و مرتبه بزرگوار
 که انعام که حق تعالی بر ما واجب کرد اینست از برای ما از عظمت
 گفتیم الحمد لله ملائکه بزرگوار را که سزاوار است از برای حق تعالی
 بر ما از سزاوار بودن بر نفس شایسته بزرگوار عمل و مرتبه بزرگوار
 خود عطا کرد پس ملائکه گفتند اسم الله سپهر راه یا قیوم
 معرفت از حید حق تعالی و تسبیح و تحمید و تمجید و تعالی است
 ثم ان الله تبارک و تعالی فاودعنا فی صلب و امر الملائکه بسجود
 له تعظیمات و اگر ما و کسان سجده و اسم الله عز و جل و تعظیمات و الامم
 اگر ما و طاعت لکن تا فی صلب تکلیف لکن انما من اخذ من الملائکه
 و قد سجد و الامم کلهم اجمعون پس را بیک حق تعالی و تعالی
 خلق کرد آدم را پس دو بعد از آنکه از او جدا شد و در صلب او بود

ملائکه را بسجود از برای آدم از روی کرامت از جهت اینکه ملائکه
 و بود سجود ملائکه را ای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم
 از روی کرامت و حاجت بندگان مودع در صلب او بودم
 پس بگردید ما افضل از ملائکه نباشم و حال اینکه سجده برای آدم
کلمه جبروت و آنکه لا یخرج به الا اسم الله اذن میرساند شرفی
و اقامت شرفی نم فاکر ما تقدم به محمد صلی الله علیه و آله گفت
یا جبرئیل تقدم علیک فقال نعم لان الله تبارک و تعالی
فضل من یسجد علیه ملائکه را جبرئیل و فضیلت خاصه فقطه فضیلت
و لاخره فقیه انبیت الحاج التور قال یا جبرئیل سلام به محمد
آله علیه و آله و سلم گفت علی غیبت یا جبرئیل شد به اوضاع
تغافل فی قضا محبت صلی الله علیه و آله ان شئی هدی الله
وضعی الیه لایهذه المکان فان سجدی و زنه حضرت ص
بعدهی حد و در با جبرئیل و بدو رسید که چون سر آید بالا
بر دین جبرئیل اذن گفت دو مرتبه دو مرتبه و اقامه گفت
دو مرتبه دو مرتبه پس گفت بن کوشش بر زمین سجده ص
علا الله پس گفت ام جبرئیل بر زمین بکمر در نماز گفت
یا بدو سجده کرد و بعد از آن تضرع داده و در بارگاه خاصه شرف
استاد و نماز کند آدم و خدیجه بر سر آید و گفت بر کفایت
پس چون قطع رفت نمودم بچشمی که عباره از اذن

که حی باست از با قوت سرخ و سیدم هر یک گفت من که شمس
 با محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت کن از من که من رفعت اسمی
 بس که گفت ای محمد صلی الله علیه و آله بد رسیده اینها رعدی
 که حق تعالی بکره من وضع نموده است تا این مکان است که
 سبزه در کنج پرانی من بسوزد بکره در کنج ششم از قدر در درگاه حق
 جل جلاله **بیت** : اگر یک سر سوزی بر سر برم : کز رخ سبزی بسوزد
 برم : **بیت** : فرخ با ما انور زرقه حق انتخابت اما حیث است و آله
 من علو ملک فودیت یا محمد صلی الله علیه و آله هفت لیک است
 و سعد یک تبارک و تعالی فودیت محبت صلا الله علیه
 و آله و انا ربکم فای قاعبه و علی فکرم فایک نوری نوری
 در سوط الا خلقی و جیتی علی برنی لک و لمن تبعک فلق
 و لمن فالف ناری و لا و صایک و جت کرامتی و شفیع
 و جت ثوابا پس انداخته شدم انداخته شدم انداخته شدم
 بان مکان که خدا میخواست از بندگی مکرش که مقام او از دنیا
 بشد پس خوانده شدم و نه اگر ده شدم که اجماع
 صلا الله علیه و آله تو نیستی من پروردگار تو ام پس ای عباد
 کن بوی من فکرم و پس بد رسیده تو نور منی در من
 بنیکان من و فرستاده منی بسوی خلق من و تحت من
 بسوی بنیکان من از برای تو و با بعان تو خلق کردم

بهرمنه

به ششم را در برای حق لغفان نوزن کردم هشتم را در برای
 اوصیای نو واجب گرداندم که اتمم را در برای شصت و شصت
 واجب گرداندم ثانیاً را فقلت یا رب و من اوصیاء محمد
 یا محمد صله الله علیه و آله اوصیاء المکتوبین علی کتب انبیا
 و انما بین بدی را به جلاله لا اله الا انت انت انت
 عشر نوزده کلمه را سطر اخر علیه اسم دینی من اوصیاء
 او اتم علی بن ابی طالب علیه السلام و اخر هم حمدی است
 کفتم بر آنکه یکصد اوصیای من پسند کرده شدم که
 محمد صله الله علیه و آله اوصیای نو جاعلی باشند که بر
 عشر مرتب است مکتوب است پس نظر کردم در جایگزینی
 بر در دکارم استاده بودم بوی سفی عشر پس دیدم
 دوازده نوزده هر نوزده سطر است بزرگ آن سطر است
 و صی از اوصیای من مکتوب است اول این است
 المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و کتب این
 حمدی است من باشد فقلت یا رب هو لا اوصیاء
 من بعدی فزیدت یا محمد صله الله علیه و آله هو لا
 اوصیاء و اوصیاء و احباب و جمیع کس که علی برتری بهم داد
 صیانت و خلفانک و خیر خلقی بعد ازک و عزت و جلاله

طهرن بکم و منی و لا علی بن بکم کلینی و لا خیرن الارض بخرم من اعدائکم
 و لا ملک من رفق الارض من غاریب و لا تحزن لارواح و لا ذلالت
 و لا سبب اصحاب و لا رقیته فی الاسباب و لا نصیره فی حجه
 و لا مدونه بملایکته فی علوه و عتوا و کرم الخلق علی ترجمه ی تم لادین
 ملک و لا راد لک الایام بین ادب الایام بقرینه کفرتم براه
 این جماعت اوصیای من بعد از من پسند کرده اند که من
 محبت صفا را علیه و آله این کرده و در کتاب من دوستی من
 و برکنه کان من و حجت من بعد از تو بر خلق من پیشند و این
 اوصیای دو جانبیان تو و بهترین خلق من بعد از تو باشند
 قسم تو بت و جلال خود که آیت ظاهر کنم باین دین خود را
 و بنده میکنم باین کلمه امر و آیت ظاهر و پاک میکنم زمین را
 با تو این رزق من و آیت مالک گردانم او را مشرق
 و مغرب زمین را و آیت مسخر کنم رای او با تو و او را بکنی
 برای او بر بای صعب را و آیت یاری کنم او را بکنه خود و
 مدد کنم او را بملایک خود تا اینکه بگذرد اند و دعوت مرا بکنند
 بنده شود و دعوت من بر وجه گرداند خلق را بر تو حید من پسند
 و آتم کنم ملک او را و من اول گردانم ایام را باین ادب این
 تا روز قیامت و در این کلام اشعاری بر صفت آن خدای
 علیه و آله پیشند و معتد فرجه و سه درخت خجسته و اهلک و اعدا عظم

من الجن والانس من الاولين والآخرين لا يوم الدين
 الا هم اجلس نعمين يكن في رجعتهم وملكهم ووليتهم وشرقتهم
 عافيتهم انما على ما شئت في قدر حديث را بطول ذکر نمودم چه
 اشتمال داشت بر مطالب عباد و مراتب تنبيه که عاشران چون
 کبريت جبر و غلاب عود پيشه عارف از هزار شتر حفظ
 شده متوسط از هزار عاشر و صا آله محمد و آله اطهرين و لعن
 على اعدائهم و غير اسلام على نابع الهمه **فصل غيب**
 پنجم بايد که جامع باشد کمال است نه را متعلق باشد بخلق
 رقيه مرفيعه کجاست کيف صفت کمال که خود بان امر کنند
 و رعيت پديد که بران صفت نرفعت باشند بلکه انکه
 خود بان اخصاف داشته باشند و چنين قبايح و اخلاق سوء
 و معاصي و کسارت چيست بخت نفرت جامع باشد شر غلظت
 و بد خلقی چون اين دو باعث دوری و نفرت خلق از
 صاحب اين خلق ميشود و بنی بايد که مردم سر برين نهانند
 و رغبت در او نداشته تا نوزند که اداي او امر و نوای
 بهنج نامور ناپه و از زنجيت حق تعالى فرموده که **و کوکبت**
فقل غلظ القلب لا تعطوا من حرک و شرک و کبر
 و دنائت را با بر و اوجات و اينکه زن نبند و زن را

ولایت و تسلط بر مردم باشد قال الله تعالی ارفعنا ارجالنا فرمان
 عا لست با خداوند تعالی بعضی علی بعضی و بعضی بر او را الالب
 خطا هرست از یکد فتنه و کور و تاریکیست و بعضی داشته باشد با با و
 که باعث نفرت طایع و نفرت از ایشان میشود مثلاً باشد
 و باید که معصوم باشد از جمع معاصی از صغیر و کبیر و عدا و یا
 سهواً از آنکه اصغر از بزرگ مطلقاً منحصراً باشد در چهار فرض
 احد و غضب شهوة و کفر معاصی از این چهار مشتبهاً
 پیغمبر از هر چهار حکماً باید منزله و برتر باشد و الا نبی باشد
 و اما حرم پسر گنایت از جمع اموال رومی زمین در تحت تصرف
 اوست هر گونه که خواهد که اگر خواهد که همه کوهرها و سنگی را از طلا
 و نقره کند بادن حق تعالی پسر بر چه فرض میبرد و چه شخص
 حریصت میبرد اگر نداشت باشد و چون هرست خوف دال
 آن داشته باشد اما حد پسر گنایت حد می درود
 بر کسی که رتبه ادعا باشد و مرتبه معللاً از مرتبه نبوت
 و ولایت پس چه بر چه فرض میبرد اما غضب پسر گنایت بچه
 بزرگتر از حد می باشد برای خستگند و انعام حد و این
 از این مستحق باشد اما شجاعت در امور نفرت و برتر کسی
 هیچ اهدای باین مرتبه نمیشود و بعضی از بزرگان که متفکر
 تحت مقام نبوت بود گفته اند مرکز آمدن است که پیش از آنکه تا

در آغوش محرم نشاند : من زار و عمری ستانم جاودان
 روز من و تقی ستانند بخت نشاند : چه این بعد از یک نفس را
 در طاعت و عبادت آنگاه گشتند و محرابی بدیدند که حق را در آن
 رضات نمودند و اعیان را از قلب سرزد کردند پس گشت
 نمود حق بر این بر خطو اهر و باطن این و شش این
 با این جفا کم و کیف و مفصول این در موهبت
 رمالی امور این از رحال آخرت و قیامت و حجت و تبار
 و حسب و میزان و مقامات و علامات و قدر و زنگه از
 عالم جبرم عا اظهار هر پرده بشنید اگر چه از حقیقه پرورند
 چه شش او را گشتند مگر با یک سر خود را و این امور
 جبرم و جبرمانا بشنید سجد یک بر تبه یقین رسد که هرگاه
 پرده جبرم از زمین بردارند یقین این بران امور
 زیاده و کمزوری کشف الغطاء لما از دوت یقین پس دنیا
 و آنچه با و متعلق است بشنید کت شد سر در آید که
 شش هرگاه کسر در پیش او بشنید هلاک کعبه هر کس که از چنین
 است از آن فرسنگ فرسنگ بر از آن تبار
 جمعیت نکنند مگر کسان الدنیا جیفه و طالها کلاب
 آید و این را که مدد سوی چنین عالم نماید با شش
 اشرف مقامات و تله ذات روحانیه و جبرانه اخروی

تا خود را سکه شکر کند که طاب جیفه کند و بداند که
 این آن ارزانی است که کلین دنیا را راکت نمودند
 و هرگز رغبت در آن نکردند و این بسبب شد این روح را
 چنانکه گفته شد: پادشاه روضه رضوان بدو کندم بغرخت
 تا خلف بشم اگر من بجوی نفوذ شوم: هرگاه وقت احوال
 پیشتر از این ذکر میکردم بعضی از قیامات در باب دنیا را حکیم
 عظیم بود هر یک است هزاره بدو زلف ذکر نمود هر کس که خواهد
 عین انجمنه طاعت نماید تحقیق او را و متشف کعبه سرگاه
 بعضی از ترسین احوال این باشد و دنیا را جیفه کند بدو
 کند و طابش را سکه انداخته پس مکنه خواهد بود و طابش
 مسکین و اولو العزم که حق سبحانه و تعالی این را بر طبع کند
 احوال کونین و امورش تبین را پس مکنه رغبت در دنیا
 و میل رغبت فانیه ز اطله شیر نمایند و دست از لغت باقیه
 دانند که فانی در دالایر شیر باشد و فوق آن لغای بر در
 آبا و میر علی را که نکند روی بیک را سببه روی است
 و طعام طیب را سببه طعام جنت نویسین را بیکه ثواب
 خوش و منزه و بمر آنند بنیسا و علیهم السلام از شربت
 دنیا چون بطریق سده شد پس بر سر معوضه بعد ندارد
 مگر که که الیغای آن سکر معاند چو جمع معوضه صغیره و کثیره

کلاً از مبادی دنیایم بر سر بشو تقصیر آید و اصل این
 همین است پس در این نوع ادب چون شجره از بیج مکنه شده
 پس شجره مذکور است که دنیا را سر که خطیست و در شجره از سر که
عباده کوثر خنده اگر بنا را که معصیت برای این بگویند
 و این بجهت جهالت است بمقام این طبع از علم حکم و
 سمع و حواس و بصیرت غایت و علم عدل و انصاف
 سهو و زلل است پس بر این بسیار باشد و آلاء و ثواب و ثقل
 و عطا و دی و بعد و وعید و خبرش از جانب خدا باحوال قیامت
 و حشر و نشر در اصول عقاید باشد و این مانی لغت بسیار
 باشد و علت غایبه اش شرف است شجره چنانکه بر او الهام
 محقق است و مقام موقوف بط کلام نباشد بلکه عقاید است که
 معصیت مطلقاً بر این بسیار باشد خواه پیش از بعثت
 و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت و پیش از بعثت
 پیش از بعثت بسیار است که حق سبحانه و تعالی بسیار آنچه
 بالغه در زود داده چنانکه فرموده فَرَلَا لَهُ كَیْفَ اَلْبَاقِعَةِ
 مراد از آن بسیار باشد علیهم السلام و باید حجت حق
 بر خلق تمام گشت که در نزد او هیچ کس را عذری
 نباشد و قاطع جمع عذر باشد و آنچه بالغه کامله باشد

چون چنین شد پس به نسیب علیهم السلام منزه و متر از حق
 ذنوب و معاصی باشند حواء قدر از نبوت و حواء بعد از نبوت
 بگفت ای که چون در اول مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند
 و در میان نبوت از ان توبه کنند و مردم را بکنی دعوت کنند
 طبع از ان متفرکند و نفوس بر طاعت نبوت نشوند و بر گناه
 برایشان نوازید بود و پرست در ارتباب باشند در این وقت
 حجت بالغه باشد بخلاف ای که منزه و مطهر از ذنوب باشند و هرگز
 معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس اهل طاعت
 و سکون و محراب پیدا شد و طبع از ان نفرت نکنند در وقت
 حجت بالغه بر خلق باشد هر کس که قبل از شریعت از انواع
 عفا شد عذاب باشند چه با اولی قاطعه و مجازات بهره
 نبوتش بر او ثابت شد و در او چیزی نیست که باعث نفرت
 نفوس از او باشد از اقران معاصی و بیست و بیست
 دوش و اخلاقیات و حجه و ابراهیم و سیدنا محمد صلی الله علیه و آله
 حواء بعد بخلاف ای که در او چیزی باشد که باعث نفرت نفوس
 از او باشد ایام نبی و اعظم را که دعوت بسوی حق نماید
 و مردم را از معصیت و از گناهان بگرداند و دانسته باشیم از ان
 ارتکاب معصیت و اقران خطیاست و سیه اگر بپایان رسیده باشد

می کشد در فخر مرشد و مثل دعوتش در وطن و سکن نفس
 بکلاش شد و اعظمیکه داعی بسوی حق باشد هرگز آنرا فراموشیت
 نکند در کتاب خطبت نمایند که گویند نه باشد در جمع مسکن
 و سبب است و باید به فرق غلطی میان این دو نفر باشد در
 سکن نفس و وطن قلب ملک و اعطا اول جمعی بعین و درش
 میکنند چون غلطی متفقدند او را بنحاطری او اندازند اگرچه
 او را آن توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قاصد در نظر
 او باشد بداند پس فکرند خواهد بود حال کسی که خدایت باشد
 که او را ریاست عاتبه بر خلق باشد و هیچ سردها علیه تحریف باشد
 او باشد پس تحت بر خلق تمام باشد و خلق را بر حق تحریف باشد
 و ایضا شایسته که شخصی که هرگز از او دعوت صادر نباشد
 نه معجزه و نه کبره و اگر داعی و حق بخلاف و در تیرت
 ز سر شخصی که دعوت نموده و در آن تیر کرده و حق بشناختن
 که فعلش در غایت اتفاق و سوئی فکرت جایز نیست که
 با وجود حق و اتم دلالت بغیرش که است فرما بدو قبح این
 بر هر کس که از دانش او بچشم جامش رسیده واضح و واضح
 باشد و قبح بر وجهی دارد و از بسبب آنچه که بانی مقدر
 و اتم هر کس را که اخلاص از مقام میبایستند اعظم السلام باشد
 هرگز این دعوت معروف بماند عوام را با گویند باز

این را از جمله محالات میشمارد زیرا که نبی علیهم السلام چون
 اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بی کفایتی دوزخ و قول
 حق تعالی الت بربکم و محسنته ص الله علیه و آله بنیت و علی بکم
 و آلاء من دله و ادبایکم بس حق تعالی خلق زمر و طینت
 را از اعلایین بآلویه بشریت با مقام مستوریت برین
 و غیر این مقام تالیف باشد و بیغ هرگز در مرتبه تابع
 نگذارد و آلاء متوج نخواهد بود و نیز بیک فرض متو عیش کونم حقیقت
 پس بنحصر از صغیره کپسره از این علیهم السلام صلا رتقود
 کرت نبی نخواهند بود و حقیقت بنظم مطلب را عزیز من که ادق
 من اشهر واحد من آسیف باشد **فصل ششم** چون دانست
 این مطلب و فهمیدی این معقده را پس شاهد شد بر نوایب
 و اخبار یک دآل بر بعضی نبی علیهم السلام مثل
قوله تعالی و عصى آدم ربه فغوى ليقفلک الله تقدّم
من ذنبک و ما تأخر و لقد عهدنا لا ادم من قبل
و لم یجد لعنا و مثل این از آیات در روایات مثل
روایتی که بحضرت میرالمؤمنین علی علیه السلام
عرض نمود که یا قیوم کوفان لولا فای الله سر لسان داه
دانش رحم الله قلس لسان لقلت فیک کلام ایشا ذت من

القبور



القرب يا محمد اترتب علي السلام انا ربي يا محمد اترتب
 قال لا قال عليه السلام لما كان عند الانبعاث عند المظن
 وبقا قال هذا امر عظيم خطب جسيم فادعي الله اليه شك في صوره
 انا اقره انا ابنت اقوم بلكا فومنه بالتسليم له بامره اهر
 المرسين انت تقول امر عظيم خطب جسيم فواتر لا تفتك
 من عذابا اوتوب ليا بطاعة لامي المؤمنين عليه السلام ثم اقر
 السعادة بالاسمين حديث برسر عليه السلام روت الي
 حنة فاما ذلك لشر از خبر ايات كه بطا هر ش ولا تر و
 وقع معصيت و شك و تردد و هيبا عليه السلام دارد سپر
 ابن ايات و خبر محمول بر نظر هر خود نيست بلكه از مشق
 است كه در جيت روايت بر محكمات ايات و حق تعالى فرود
 هو الذي انزل عليك الكتاب فمنه محكمات هي اتم الكتاب
 و اخرت هي فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما
 نش بهمه ابتغاء الفتنة و اجتتارنا و يلهو ما يعلمنا و يلهو
 انه و آرا سخن في العلم سپر چون نظر كرديم در قرآن
 با فتم كه حق تعالى نصف فرمود و پنجمه خدا را صلوات الله عليه و آله
 و انك تعلق خلق عظيم و ق الغيب و ما ينطق عن الهوى ان
 هو الا وحي كوي و با تضرره و بالبداهه هر كا معصيت از او

صادر شد با خلاف اعتدال خلق و خلق در او علیه السلام تعجب
 وصف میکردند او را به عظم خلق و استقامت بطن و ظاهر در
 وصف حق تعالی آنحضرت علیه السلام را بسراج منیر قوی
 و عظم و بلند بر آنچه میگزشت چه حق تعالی بیغما بدیدارها
 آنرا در سنگ گشت پدید آورده است و آنرا در ادعای ائمه و آله و ائمه
 و سراج منیر است پس هیچ کس که در تمام در او باشد و حضرت
 کائنات ماکانت که در دست و حق سبحانی و تعالی فرموده است
 پیغمبر خدای آید علیه و آله ما گشت بر ما من از سر و قال صیدیم
 افتاده و اشل ایضا از آیات که دلالت بر شتر اکبر است علیه السلام
 با و صی آید علیه و آله یکدیگر پس هر کس معصوم و مطهر باشد بنق
 کتاب و دلالت عقاید منیر بر آله و ائمه و فرموده حق تعالی
 و له فی السموات و الارض من عنده لا یسکون عن عباده
 و لا یستخفون لی چون اید و ایت در هم لا یغفرون و شایسته
 که من فی السموات ملائک من فی الارض جن و انس من عنده
 سخن از اهل الا محض صان از انبیا و علیهم السلام چه باشند
 که عنده آید باشند بوجه و قابل از او خلقی بکنند و سخن
 بر زنند پس این آیات بمعنیت عقاید منیر آید که هر کس
 بر عصمت انبیا و علیهم السلام باشد پس بابت اصفیاء

و در باب آيات و روايات را در جهت حد کون بر معنی که
 منافی این آيات و روايات نباشد و آنچه در وجه دارد و اجاب
 و تفصیل و تفصیل را در وجه بسیار است و ما در این موضع بر وجه
 گفتار میکنیم چه تفصیل را در این مقامات سزوی بنظر نیست
 پس گوئیم که این معصیت بر وجه نیست و علیهم السلام کلام
 ترک و ترک است و مندرج در این باب نباشد نه ترک و ترک و ترک
 که سزای معصیت باشد نفوذ آیه و نه بیهوده علیهم السلام بعد
 علیهم السلام این چون ترک است و در این حد است و آنچه
 میشود بلکه دارد ترک است و الا بر اینست المفرقین و خباب
 سید الشهدا علیهم السلام در دعای عود فرموده آیه من کانت
 مؤمنه ما ربه کفیف لکمون س و یس وی من کانت ضعیفه
 و ریه دعوی و استغفار بر اینست و علیهم السلام کلام ترک و ترک
 و در باب سب و زنا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام
 شدت و تنجیف است در نزد بزرگواران و در نزد بزرگواران
 که بقدر مکان نزدیکی جیف نماید فضل از تمام اول الکلیش و قبح
 معصیت نزد ایشان و در این راه حضرت اکر از این
 عظیم زنت پس چگونه قصه معصیت و خبیثان بزرگوار
 هرگاه حقیقت امر در نظم و جوهر تو سبب کرد و خواهی داشت
 که حد در معصیت از این در علم کمترین و در حقیقت
 بلکه طاعت رعایای این در نزد ایشان معصیت
فصل معنی اما نسبت ترک و ترک معصیت بر نهی علیهم السلام

که کثرت او را بر این سخن زنی کنیم محکم است بر معصیت زنا
 این چه آیه است سلام آیه علیهم تسبیح و ثناء بآن نگاه
 متوجه شوند و مکاره از آن بر نهنگ نهند چنانچه در تائید قول آقا
 لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ذنبک
 رضا علیه السلام مراد است که چنانچه صاحب الله علیه و آله نقل
 شد در تفسیر این آیه المؤمنین علیه السلام را در آن از آن
 خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود آنحضرت را که آن گن
 هان را که گناه خود و بکسی دیگر نداشتی خود ابراهیم آفرید
 و آنرا گنای بسیار شد از تو ببرد و بر سر علمت سلام در دل است
 امیر المؤمنین علیه السلام علیه بکسر الحجت و جلال
 او شد و با وی که کبریا و جلال او بود و کمال او بود
 و ائمت ای و ان فرض دفعه کمالی و چنانچه در ساری است
 و مصنفات و ارجیه منند تفسیر کرده ایم پس نگاه
 را رجوع از این حداد شد پس در حدیث است و سر در آید
 نه در علم بلکه این علم سلام در علم و عطا شد از خلق بگذرد
 در رسوخ و ثبات و لکن کمال این این است که علم و علم
 مطابق باشد بوجهی من الوجه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه
 علم مخالفت کند و بدست بر عدم کمال رسوخ و ثبات و ثبات

در علم و اعتقاد و علم با آنکه ثابت نماند در اسرار در علم و علم
در جمع دینی و بدیهی و کبر و جمع انانیت و کلمات آن
مقام قرب خانی بر کثرت کثرت و صفاتی و صفاتی و صفاتی
در محسوس و دهریت طبعین ظاهرین علیهم السلام چنانکه بعد ازین
به کثرت و کثرت است **و فصل ششم** به آنکه ثمرات و ثمرات
باظهار ثمرات و ایتان خورق عادت بخود و به خودی و اوقاف
توصیف حق تعالی بصفات لایقه بکمال قدس و عدم ایتان بخود
عقل را در استغنی کنند و اشیاء بر بطلان آن نمایند بشرق
عادت به و آن اظهار ثمرات و ادعای ثمرات و اظهار ثمرات
یا حرکت دیگر است مخصوصه با و باظهار ثمرات نهضت مطلق
و بدیهه و به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت
المقنع بجه و توبه اوقاف خدای و بر بریت کرد و چاه هزار
نفر و اقرار کرد به پسر صادق و کذب مجمع امور است
که ذکر شد به هرگاه حق تعالی را سزا کند از نقایص توصیف
بکلمات لایقه توحید و تغذیه شوقش و خورق عادت از او
ظاهر شود و به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت
با طرد و ضلال فرموده و آن بر او سبحانه و تعالی محال است
و ادب کثرت را بر این خواهد بود هر فرموده پسر هرگاه ظاهر کرد و بطلان
قول این مدعیان به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت و به کثرت

یا اینکه قرآن مؤلف از مرکب از این حروف است که معرّفی
 مردم است نه پس از سبب نظم است نه نثر است نه نظم
 با اجتماعش جمع مقامات و در زبان شریع و طریقه رسم است
 خط و جمیع لغات و مکات و جمع علوم ظاهریه و باطنیه
 و حقایق آئینه و دقایق هجیه و احکام سب و معاد و برادران
 بان رز پاشش عاقل و عقور و ادراک آن قاصر و عاجز
 اقع بعضی را آنچه را که کلام است و دلالت حرف را آنچه
 که کلام دلالت و سایر احوال که در قدرش و طاق اوین
 نیست بلکه مقدار مخلوق از مخلوقات بیشتر است یعنی شریع
 صفت است هر کس که قادر باشد آن را خلق کند قدرت که
 شریف است اما با وجود و اتقان که بگذرد و در هیچ از بر
 قرآن گذشته و بزرگترین نبوت که دایم در صدد قیام این بین
 و علت باشد بسیارند با هجده این ثوابند که شریف است
 سوره یا آیه یا پوزند و محلات که حق تعالی مردم را در خلقت
 بگذرد و در مرافق هر فرد و حق سبحانه و تعالی عاقل و ان
 علو اگر بپوشد است آن بر صیف حق تعالی اوصاف صبا
 و جلال که عقل سقیم قطع میکند بر حقیقت آن و بطلان
 حق تعالی بدون این صفات و توصیفات **فصل**
 فی بیان صفات ماضیه و آتی و غیره که معرّفی است که از خلق

موجودات از این رحمت و ملامت و حیوانات در بنام حضرت
 دنیات و جارات و بیایمانی الارض است و استیلا
فران نازل از خداوندان و ما از سنگ کافه الناس بشر
و نیرا و قارن بارک و لعلنا تبارک الذی نزل الفلقه علی عیبه
 لیكون للعالمین نیرا و العالمین جمع علی اللام است و مفید عموم
 جاس است جیسع از دوزخ عالم را یعنی جمع، سوی آن است و لعلنا
 و حق لعلنا در قرآن نصیح فرموده که جمع حیوانات و طیر و
 حشرات الارض بلکه جارات مکلف باشند در قول لعلنا
و ما من دابة فی الارض الا یطری علیها صیه الا اعمش لکم
فرخنا اکل من شئ ثم لا یظم تحشیته فی هیچ جنبه
 در ردی زمین و هیچ پرند و بیایمانی خود در هر است مگر
 اینک اینست تا باشد منشا و در موضع دیگر فرموده
 و ان من الاغلا فیها نذره فی صبح هر شئی مگر اینک در
 اینست بغیرنی مبعوث کردم در شعور و تکلیف جارات
 دنیات در نموده آن عرض الامانه است استیلا
و الجبر فی بین ان یحکمنا و یفقه منھا و علما الان
انه کان ظهرا جود لایفه ما عیض و تکلیف نمودیم حدیث
 تکلیف اعلی بجهت شرعی را بر استیلا و زمین تا در هر

اینگونه در تبیین از حدیث امانت و زینت حدیث است
 در حدیث آن که هر چه بر دهن نباید پس این علت ظالم
 چه باشد و شک نیست که تکلیف کردن بر هر یک که شعور
 و ادراک ندارد و نیست و بر حق تعالی چنین قصار و ادبش پس
 ثابت است مکلف بودن جمع ذرات و جود حق تعالی فرموده
 ما یغفر حقو بر جمع علیان مبسوط کرده ایم پس است که آنکه
 علیه السلام سجد بر کائنات و سوی آن سجده و تعظیم و تعظیم
 بلکه تابع در عیت او باشند و جدی باشد و متبع نخواهد بود
 همه خلق در تحت حکم و حیط تصرف و بگذار او باشد **فصل**
یازدهم در بیان غیبه ما علیه السلام استمرت دوایم
 الا یوم اقیته بخبر از شرعت است و پیغمبری بعد از او صلی
 علیه و آله است چه حق تعالی در کلام محمد حق فرموده و ما کان
 محمد صلی علیه و آله ابدا بعد من ربکم و لکن رسول
 و قائم پسین پسین پیغمبر صلی علیه و آله اولاد
 و نور عقب کند از شته است و لکن رسالت است و قائم
 پیغمبر پس برت بان بزرگوار قائم شرع پیغمبری ابد
 الا بدین خبر از او نخواهد بود و حکم از بر طرف و مضی نخواهد
 شد تا روز قیامت و ایضا شرعت آن بزرگوار صلی علیه
 و آله شرعت است و در شرع است و نوشت است زیرا که شرع

مؤسس از شریعت اول شریعت دوم علیه السلام که اول شریعت
 بود آنحضرت نبی و منتهی و دوم شریعت نوح علیه السلام که
 نوح شریعت اول علیه السلام بود و مؤسس شریعت دیگر استیم شریعت
 ابراهیم علیه السلام که نوح شریعت نوح علیه السلام بود و مؤسس
 موسی که نوح شریعت ابراهیم علیه السلام بود و مؤسس
 علیه السلام بود که نوح شریعت موسی علیه السلام استیم شریعت
 محمد صلی الله علیه و آله که نوح شریعت موسی علیه السلام استیم و بنابر
 کلام طراز عظیمین شریعت در زمان نبی تا ابوسوی این است
 بر طبق شریعتی از شریعت همیشه و علت این انحصار بر این است
 قطعی عقیده تعلیه در بر این است که در این استیم شریعت
 که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح
 عالم تکوین است و در عالم تکوین وجودات تمام باشد الا فایده
 شش طور طور لطف و طور علقه و طور مرضه و طور عظام و طور
 است و طم و طور و لوج روح و بر ظاهر و و انصاف که این
 مرتبه مقدمات است که در لوج روح میباشند و این مقصود
 باشد از استیم روح است پس چون روح ظاهر شود که شریعت
 نشاء الله بعد از این بلکه داریم در ترقی و تزیین است و وقت است
 که در آنوقت جسم را گذاشته بعد از خود است و بعد از آنکه

و علقه



این از علقه و مضعه و نفوذ است تا مکن می یابد که کل شرع
 شریعت از دو کلمه است از دو کلمه است، علیهم السلام ادا
 او و صلا آله علیه و آله که تکلم میفرمود با حق از واری کوی
 به خلق طاعتش این نور جانش را با حجاب برداشته چنانچه
 نور کو اکبر از آفتاب است و شعله کو اکبر از آفتاب بر وجه از
 آفتاب است پس این نیز نطفه و علقه و مضعه و عظام گویند
 لم کلاً از دست پند ارق روح است نه از جهت جد و جفا
 شغل این امر است بیکت نفع است بیکته قدرش برنجند طرز
 در سپهر از اینجا دانسته که جمع مذاهب از راه و جمع شرع
 در جمع مذاهب از راه انبوه است و لکن در و راه حجاب این
 شریعت طاهره موعود بعد از ظهور او در حقیقه شریعت
 اوست من غیر حجاب طاهره پس از اینجا معلوم که کلام
 جمع موجودات کلاً آثار و شرفات خاتم النبوة است
 اوست صلوات الله علیه و آله و سلم و صیانه حق و خلق در
 لیکن و در تشریح پس از آن نظری و شپه و دنیا باشد در جمع
 ماضی الله این است که فرمود صلا آله علیه و آله که گفت نبی
 و آدم بین آله و اهلین پس از اینجا برتر منصفه ظاهر
 کرد و عوم قوله تعالی تبارک الذي نزل الفرقان علی عبده
 لیكون للعالمین بذرا پس اوست صلوات الله علیه و آله و سلم
 و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمع عوالم پس است که پیش

پنج نثرالع و دین از ناسخ جمع او یان باشد و آلا بیت
 قبیع یا مساوی یا غیرش باشد و این نثرالع بیت اول که هست
 کاشف از آن است پس از حدیث و حد و
 کلمه موجودات فروغ داشته و عکس اندیشه شمس شده
 او یانند قلب آلاء او اکبر الله **باب چهارم** در بیان
 امت الله اثنی عشر و احکام دولت از اب فی البشر
 سلام الله علیهم و ادم بشیر و لقمان و در آن چند قصه است
فصل اول بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چون روح
 سبب محبت بلکه از روح و عقول که فنا و فوری طاری
 این نیشها بفتح صدر از نفع جبهه و جسم مستطوره
 بزرگوار علیه السلام پیشند و بعینه عصمت و طهارت و شرف
 ظاهر و باطن از نفع که در آن است معراج و آبرو از تمامی
 اعراض و غرایب بی شائبه و معراج پس بقیه هلاک و دوزخ
 در او معدوم و موجب فنا و هلاک در او روحی خدا غیر
 موجود و لکن هرگاه علم مقتضای ذات آن ذات
 بیک علت وجود و ملک و افلاک میشد بدوام
 ابدی بابت دارنم و بگذرد سرمدی بابت نخلدیه
 باشد مانند اهر حقیت در بهشت چه بنده مستطوره
 از زمر بهشت صاف تر و اعتدال شریح مبارکش

عند الراجح ابرغشت صاف تر و محسبانه و قاعا عادل
 و حکیم لعطی که ذی حق حقه و لکن هرگاه حق قاعا حکم حیات را
 بر این حضرت جاوید میفرمود باظهار معجزات و خوارق
 ذات و عدم تضاد خلق و تاثير در او بوجوه من الکشف خلق
 در ماده اسف حضرت تو بهم ربوبیت میکردند و برای آسودگی
 نمودند و این نشان از انچه برای او معجرات ظاهر شد از پادشاه
 خلق ربوبیت مفسد دیگر که در شریک بطلان است لهذا
 حق سبحانه و تعالی موت ظاهر میکرد فلح کبر نشری بنامیکه
 آن بزرگوار مقدر فرموده و فرمود در کلام محمد خود انکه
 میت و انهم مینون است اسف حضرت ص از علی و آله
 با اینکه باریه قصوری رسیدند هر یک هر یک که نامی نیک
 حلال حرام و حکام و عقا ذات و اصلاح جمع اول
 در امور متعلقه بخود و ششای صیک بعد می آیند الا لوم
 الیقته از پیغمبر ص آله علیه آله ذکر افتد و اخذ کرده است خلق
 باین شد که اصلا و قطعا میانه ایشان نزاع و خصومت و فتنه
 خلاف رضات حق قاعا از ایشان صادر نشود تا کمال
 شکایت شده و سپین ایشان صیک بعد از ایشان می آیند و مورد
 بصفات ایشان تا اینکه هر یک از بزرگوار با سه شمار
 تا بیست که مخدم نشود در صفهای که سیمه انام این دین
 بر نفس نفیس خود دارد و در رده عبث نباشد با اینکه کمال

نشد و پس در حلال و حرام خود را با تمام ادلله حکمیه
 از آنکه افد که در است فرا گرفته و اغلب با فراموشی که در دامن
 میان این خصوصیت و نزاع و حجت جاه و حجت راس و
 متابعت امری و شهوت نفس را بیکدیگر گاه ظاهر و گاه
 قسماً با هم میسر نیست میخدم شده و بعضی حضرت زینت
 صا آله علیه و آله و عت در این باب و در حقیقت که حکمی و قضی
 برای این قرار دهد و او را بجمع علوم پس در حلال و حرام
 اعتقاد است و در حکام و افعال و مطلق نفس و همچنین حکام
 انانیت بعد از این بجهت نیست و وقایعی که هنوز واقع
 حادث نشد بعد از این واقع و حادث خواهد شد کلاً را
 تعلیم کند و او را امر به و نهی بر احوال این خلق کند و او
 کند که حق تعالی او را قوه حافظه را برسد که تا فراموش نکند
 و نور قلبی را زایل نکند تا میسر با طریقه و بنمایند چون
 نفس نفس خود صا آله علیه و آله مرتباً این مرتب ضعیف
 باشد چون پدر و مادر و برادران متصدی حمایت و رعایت
 این نشد و شکر و رپنی بر شکست و پیغمبر صا آله علیه
 بعد از او مطلع بر بسیاری از حلال و حرام برای حق
 نشد و فیصله از دیگران و در بر این اختلاف میان این

و الآن این است به خدا و فرقه نذائک کلاً خود را به پیغمبر
ص الله علیه آله نسبت میدهند و یکی ب الله علیه صلی الله
قدیر است و نیز از لطفان قدر و کبر است، با لقطع قول
پیغمبر ص الله علیه و آله که از زبان احوال است و باین کلام
با حدیث و هر کس حق را بگوید نسبت میدهد به شیخ علم
دفا و کذب بر رسول خدا در جایش و بعد از آن
پیغمبر ص الله علیه و آله که فرمود قد کثر علی الکذآب الا ان
کذب علی متعده اقلیتر امقعه من النار و با وجود ثقیان
دفا این در زمان پیغمبر ص الله علیه و آله که حق تعالی
از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع عدیده بکثرت
بسر قطعاً و یقیناً است مثلاً لیه اولاً که نصف
میشد بلکه با لقطع و البقیین شد مثلاً لیه ثانیاً میشد
که جا بلند با کثرتی از احکام و بسیاری از مسائل
و حرام و اغلب بنا بر ثقیان که از اسلام میکردند و قبلاً
که از مینا فی در صد و ابطال دین و اضمحلال این طریق مین
بسر چگونگی توانند شد که خلق چنین با و اولاً و کلاً بعد از
پیغمبر ص الله علیه و آله میشد تا فخر را بر سر داشت
کن ب و او را در روز جزا و تهدید و وعده و وعید عیش
باشد و پیغمبر ص الله علیه و آله که اجد و عظم نعم این است

حق تعالی اگر مکرر ازین است که خلق را در ضلالت و انکدار داشته
 برای این علم هدایتی که خلق را بآیات خدا پیغمبر خود را بآیات
 مبعوث فرموده و او را در قرار نهد پس در حقیقت بعد از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم بر خلق در آن حکم امام است
 و در نزد ما که حکم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جاریست و از
فصل دوم و آنست که بایست معین از جانب حق تعالی
 باشد تبصیر بر صلی الله علیه و آله و پایش زیرا که آن
 حکم بایست بر صلاح خلق باشد نه مفید و اصلاح از دو
 چیز باشد شغف بکار علمش بحسب آنچه مراد حق تعالی است
 از خلق در جمع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه
 و خفیه و جلیه و ممکن از اظهار معجزات و خوارق عاده
 و عدم پیشبرد دنیا و عدم متابعت نفس و هوادار امری
 که راجع باشد پس اگر علم نداشته باشد پس کفایت
 الهیه گاهی که بجهت اصلاح خلق قرار داده بخلق رساند
 و چون علم بکمال مراد الله نمایند در آن کمال و
 زیرا که ضد صلاح جوف و نیست و همچنین هرگاه نسبت
 هوادار دنیا نماید و از خدا خواهد بود در عموم قول تعالی
 افریت من اتخذ آله امواه و اضداد الله علی علم

چشم عاصمه بصره الایه چه در حال التفات بدوی معرفت
 از خدا پس در آن حال حکم از جانب خدا آید چه عرض
 از حق تعالی عین فواید چنانکه در باب بیان احوال صلی
 پس از حق تعالی اصطلاح باشد بلکه منفرد و کسی که علم جمع
 مراد آله سبحانه باشد بر جمع تکالیف و حکام یکدیگر مکلفین
 بخوابد در جمع احوال و اوضاع اینست ممکن باشد از راه
 چنانچه بروفی آورده آید و عدم تداخل بین این
 و اما در تفسیر در آن این کسیر غیر از خدا نیست و
 بخواند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمع علم
 را با و امر و لیکن تفسیر و تفسیر و حفظ را با و
 حکام امر و تفسیر را سکون و طین و قبه و قول در کفایت
 تفسیر و در وحی الهی چشم بر آن سخن را به درشت چه
 آن از امر و است که جاری باشد در آن محو و اثبات و علم
 بارای حق تعالی متفرد و او را بشیر تعلیم را و بشیر
 و تعالی میداند و اما بر خلق از علم بان عاری باشند
 و این علم ندارند الا بحسن ظاهرا و اما بریرت و هو
 حسن قلب غیر از خدا و استوار و او بسیار و تعلیم
 کسر مطلق است و اما مصلح خلق را حسن ظاهر که

حکام

بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقه خدوات چه اود و لایزال و اوده
 الله این بجهت آنکه است این برین است قوله تعالی و الله
 بعد از این و یکی را کان هم انجیره من امرهم پس بر این
 نصب امام و حکم بر رعیت و خلق بابت از جانب حق تعالی
 باشد بوجهی اود از این پیغمبر ص الله علیه و آله بشخص مخصوص
 و آن قطع بصلاح و اصلاح او خواهد بود پس چنانچه حضرت
 موسی علیه السلام معاذ نفر را برگزید و احشیا را کرد از میان
 قوم خود را از امر همه مکنند در آمدند پس هرگاه معاذ
 پیغمبر اولو العزم این باشد حال حشیا بر خلق حال
 از باب غرض چه خواهد بود پس در حقیقت که خدای عز و جل
 خدا باشد بر نفس رسول الله ص الله علیه و آله **فصل ششم**
 آن حدیثی که نسبت به پیغمبر خدا ص الله علیه و آله میدهند
 که فرموده لا تجتمع امتی على خطاء و بر نفس صحت این حدیث
 پس بر او ازین است جماعتی هستند که گاهی کم مبین
 معصوم منسوب از جانب حق تعالی درین زمین است
 غیر حق را و غیر مبین و این را جماعت است که ما و اهل بیت ایم
 و الا یا مراد که تر است بر سپید تنها یا بعضی هرگاه که

لا غرور الله

یا غفر الله



باز حضرت بعد از دخول آنجا که معصوم در میان ایشان مثل جماع بود
 صلوات و زکوة و حج و سایر برادریات و هرگاه بعضی مطلقه لازم
 می آید که هرگاه از عذر فرقه برقی باشند چه صدق میکند بر هر فرقه که جماع
 کرده اند است و است حضرت است بر تقدیر و کثرت است قال تعالی
 ان ابراهیم کان همه قائم الله و این منزه قیامت است صلا علیه
 که همه در دوزخند الا یک فرقه که ناجی است پس فرض است این
 حدیث چه نیست آن کرد الا بر مصلحت که ذکر شد زیرا که است حدیث
 میکند الا بر تنج و شک است که عاصی در حین معصیت تنج از
 باشد لغو و بانه پس هرگاه اجتماع کنند بایست قطع برعت
 ایشان و حدیث در اینست تا صدق کند که است اجتماع کرده اند
 و این قطع حدیث است الا اگر درین است بنده کسی که هرگز
 معصیت نکرده باشد و معصوم باشد پس اجتماع است آن
 اجتماع است که کاشف از قول معصوم علیه السلام باشد نه بر
 و اما اجتماع ضروری که اتفاق کار باشد بیکدیگر همچو یک است
 از آن فرایح نباشند در خصوص نصب امام و حکم بعد از پیغمبر
 صلا علیه و آله محقق نشد بحدیث بیک بعد از وفات آنحضرت
 مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد بودند الا اهل بیت
 بر نصب امام حکم کردند نظیرت بلکه قطع سمع است باینکه
 بر ذممت سلیم اتفاق ایشان کان میث چه است و این

و اهل بیت بیگ اسلام آورده بودند و حاضر بودند پس حکایت اجماع نمود
 منعقد شد از اخباری غیر از آنکه علیه و آنکه که است من بعد از من به
 اهل بیت و فرقه میشوند که در هر یک است و باید در ختم است با جمعی
 فرق عدیل جمیع بر نفس واحد از فرق است احوال است و در غیر
 آنکه علیه و آنکه که است از قول دیگران و اما قول دیگران
 اجماع اهل بیت و عقد است هر گاه مراد با اهل بیت عقد معصومین
 باشند آنوقت است اما هر گاه غیر معصوم باشد کلام در این
 همان است که مذکور شد که قطع بیعت حاصل نشد آنکه
 معصوم با اینکه در آنحضرت را اهل بیت عقد با اهل بیت عقد
 چه بسیاری از سلیس با اخصاص که در اطراف متشرعین در
 پیست تقیض نیز غیر حاضر بودند و در اجماع اهل بیت عقد از
 اهل بیت ایضا منظر است چه تحقق این اجماع را هر طایفه
 میشد و شهادی از غیر خود ندارند و شهادت غیر مستوع
 میشد پس اگر گفته اجماع است بجهت نصب حکم بطلب است و این
 حدیث دلالت بر جواز نصب حکم و امام برای رعایت
 ندارد **فصل دوم** چون دانست که امام را بایت حق تعالی نصب
 و تعیین نماید در رسول الله صلی الله علیه و آنکه تبلیغ نماید و آنچه حق تعالی
 فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان
لم تقدر علیک فاعلم انک انزل الیک من الله و انزل الیک من الله

برین مردم آنچه را که بسوی تو نازل شد پس اگر ازین تسبیح از یک کوزه
 و خدا از هزار مردم حفظ میکند هرگاه از شرفانیدین هر سال
 دوازده بار تسبیح میخواند که این امر فایده است که در ادا اتمام است
 و غیره صلی الله علیه و آله از خوف ان هر سال تسبیح و در اظهار
 کسلان است و درین روز حکام صوم و صلوات و جهاد تسبیح در آن
 ترس و خوف از آنکه منصرف است بلکه از غضب حکام و خلیفه و امام
 که مردم بکشتن بر او و هر سر ریختن بان نذر اندام مقتضای
 خدا شریف تر از این است و خلیفه صلی الله علیه و آله از آن
 بود که این کار است و قصد قدر آن حضرت نمایند و از این
 کردند پس بعضی بسیار یک در اقامه این دین کشته و در آن
 پیش از که در اعلا کلمه حق بر خود راه داده عیب و عیبت
 اعلام مطهرین شریعت مندرک کرده و لیکن چون حق تعالی
 آن حضرت را در حفظ و نصرت داده لهذا نصیب حق
 حکم نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد است آنست که باطل است
 امام از جانب حق تعالی منصرف است پس از خلیفه الله و خلیفه
 رسول و از مبعوث در خلق و از وجه الله است و در میان مکلفین و خلیف
 الله هرگاه اگر کسی در جمع صفات کماله از کمال است
 و مکلفین تا اینکه هیچ یک از رعایا و در کمال از کمال است
 و در پند و اندرز است و اتفاق زیرا که چنانچه حق تعالی بر فرقه

تحت بر مجموع چه کلمات بمجموعه تفسیر احداث تکلف در تحت
 خدا بر او قائم آئین صلا الله علیه وآله و قائم الرقین علیه السلام
 باشند چنانچه آن ره بران شایسته هرگاه اکل در قائم باشد
 در جمع صفات حسن و اولی از اهل باقیه و در تمام تحت و کمال
 نعمت عظم و حی سبانه و علایا با قدرت از بعثت فیلقه طین
 هرگاه عدد و کتب سوی نقص از این عدد از راجع میست
 مذمت فرموده و خود را قدرت از این که مرتب شود خود فرمود
 اما مردن آن سر بر تبر و نشون انکم و دعوی عدم قدرت
 حق تعالی کفر است و عدم وجه متعلق غلط به با بقای رکوع
 که قائم آئین صلا الله علیه وآله بدو وجه کائنات و
 که در ذات و جویه توسط او موجودند نه از او باشد و شمس
 با نسبتش پس جمع از او نیست در شمس جز از او نه از
 از سبعین جز از او شمس باشد پس جمع کالات باشد
 در رعیت و کمال خلق جز از او سبعین جز از او کمال آئین
 صلا الله علیه وآله باشد پس برایت فیلقه الله جامع جمع کالات
 باشد و این که رعیت کمترین هرگاه مرصوف بین صفات کمال
 هم میبود بهتر بود و حق تعالی برای این در انجا فیلقه الله
 باشد پس برایت آن فیلقه از منسوبان بقرینه صلا الله علیه وآله باشد

چه در نسبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرف است که فاتی بر همه شرفها
 و نسبت هم از دو قسم است یکی نسبت در اجتماع هر دو نسبت
 اکابر از یک است به پنجاه و نسبت در شرف از نسبت بعد
 در شرف نسبتی که در اجتماع نسبتین شرف بطور یکسانی است
 اعظم در نسبت طاهری باشد غیر از این علم سخا و بهر تفصیل
 به کلام کما یبلغ در خود این مقام بیش چون در این نسبت
 با نبی صلی الله علیه و آله جمیع شرفها شرافت است و شرف
 و علم و رفعت آباء و اجداد و بزرگانی در این قوم و شرف
 سرطن و قدر و مکان و سایر احوال کما با نبی صلی الله علیه و آله
 مشترک خواهد بود پس از عجب که شرف از عجم و از خویش
 که شرف طایفه عرب و از آن ششم که شرف طواغیت
 در شرف است و بیت الله و حرم الله دائم در دست ایشان بوده و
 پیشه بیت فلسفه الله معصوم و مطهر باشد از جمیع مساوی
 و در شرف کبیره و صغیره غیر از حقوق و بعد از بیوع و قدر از
 خلافت و بعد از خلافت مطلق او را جز در کس و حسن و
 شایسته و همچنین ملائکه مقربین از او نفوذ کنند و
 جن از او در بر گیرند و اندام او خلیفه خدا بر ملائکه و جن و انس
 حجت الله در این است و زمین پیشه او خلیفه رسول است در
 جمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوست و معشوق و ناظر است

و عصمت خود دید بپوشد بر اینکه حق تعالی پاک و منزّه است
 از جمیع نقائص و صفات امکانیه و بابت خلیفه الله اعلم جمیع خلق
 باشد جمیع علوم کونیه و دجهویه تا بسعه علم خود دید علوم نامشای
 خلق باشد و همچنین در قدرت بابت اقدار کثر مخلوقین
 باشد و ممکن باشد از اظهار عجب اخفای و جزایق عادات و
 افعال موجودات برای اوست خلق هستند لکن بر عظم قدرت
 خالق که این همه اقدار بر مخلوق ضعیفی خود داد پس هر چه بطور
 قدرت در این خلیفه حاکم اعظم ظهور قدرت آفرین عظیم
 غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است بر روی خلق
 در مخلوق نه در ذات و در جمیع چیزین است بابت جمیع
 خلق باشد بجهتیکه هر کما بکثر خلق رزق و این اوست مقابله
 کنند بر همه غلبه نماید مگر اینکه صلاح در آن ندانند چنان
 روح و از به کمال خلق باشد چنانکه کثر ماسی آله در نزد او
 قریب و قیمتی نباشد باشد و همچنین سایر صفات کمالیه لغت
 حسنه که کمال خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند و
فصل چهارم در بیان دلیل کبر و بزرگواریم که بابت پیغمبر صلی الله
 و آله از این در دنیا عالم دیگر بی ثقل فرمایند برهان دیگر
 لابد است که وصی و خلیفه است حضرت از در دنیا عالم عقیق
 از تمام فرستاده لیکن لابد است او را از وصی دیگر مثل او

که فایم باشد بجمع امور که التوحی اقل فایم بود زیرا که نبوت از
 حضرت صلی الله علیه و آله محدث است بعد از آنکه هر مرتبه از پیوسته آن
 بزرگوار را به بیت متعدّد باشد چون به بیت آن دوست
 جامع جمع کالات باشند پس عدد و این به بیت شریف
 بعد از این که جامع جمع کالات باشند حتی در عدد و این
 و اعداد بر سه قسم باشد عدد نام عدد و زاید عدد و ناقص
 که عدد ناقص نقص است جابر است که عدد او صبیح باشد پس
 به بیت جامع باشند عدد نام را و آن عددی است که گوش
 مساوی باشد شریف باشد شریف و لا کثرت بر این
 او صبیح و هر یک بر طبق باطن این و قلبش نمرق
 است این به نام در خلق و خلق و علم و عمل و بر احوال
 ذاتیه و بابت جامع عدد زاید هم باشند بجهت این
 لطیفه این زاید بر ذات این است که خود را بجهت میکنند
 و غیر خود را نیز می دانند چه بسیار بر سه قسم باشد اول
 لطیفه این زاید بر ذات این شد مرغ و قباب که خود را
 روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه
 چیزی از این کم شود و دوم اینکه لطیفه شریف و وی ذات او
 باشد مانند جره که تنه خود را روشن دارند و غیر خود را نیز
 اینکه لطیفه اش کمتر از ذاتش باشد شریف و بر سه قسم باشد

که خود را روشن نماند تا بیکری چه رسد پس نام خلیفه مقرر
 آید علیه وآله بابت رزق چهار اول باشد نه ثبات و ثانیاً پس بعد از
 پاد عدو زاید باشد و اول عدو از اعداد نام شش است و اول
 عدو از اعداد زاید یعنی شش و شش است یعنی دوازده است و شش را چون
 شش می کنند دوازده می شود و تمثیل برای ثبات ثبات است
 در عالم شیب و عالم شگالات و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم
 و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدو نام است و جامع عدد دوازده
 پس روستا پیغمبر آخر آسمان صلی الله علیه و آله بابت دوازده
 باشد باز با در نقصان تا کلام از این وقت نشود و اگر الله
فصل پنجم چون دانسته صفاتی را که خلیفه را می رسد
 علیه و آله بابت بران موصوف باشد پس چشم در شش
 به بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله یکست جمع این صفات
 در خلاف محموده اما در نسبت پس حق تعالی در قرآن فرموده
وَرَأَى آلَ ذِي الْقُرْبَىٰ مِنَ الْمَدِينَةِ أَن يُجْعَلُوا نَسَبًا وَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ قَوْلَهُ
 چنان مازادند بابت که خلق کرده از بابت این ظاهر است و در
 نسب و دوا و در دایره و در میان است پیغمبر آخر آسمان
 صلی الله علیه و آله اهدی از مسلمان که این دو صفت را
 جامع باشد غیر از عا این ابا طالب علیه السلام می شود و چون
 بعد که هم نسبت سببی را در شش باشد و هم نسبت نسبی را چه هم

و اما دست دوم این علم و در عدول از ترابسبوی ماه هر رجب است
 و حتی تا ۱۰ در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را و کفر نموده
 بکلاف این موضع که آب را و کفر نموده و آب اصل است از برای
 تراب و هر اصل را آب اطلاق شده پس بنحیثی که هر کس
 علیه السلام را ابو تراب کینه نشد بلکه در انتقام کلام طریقی
 است و در زمانیکه حضرت را در حضور خدا در شرح خطبه طغیبه
 مرقور در انتقام نبات نسبت امیر المؤمنین علیه السلام
 با بغیر صاته علیه و آله بدو نسبت و اما ارجاع سایر کلمات
 از عصمت و طهارت و علم و معرفت و قدرت و دوست
 و زهد و ورع کما کفر فوق مرتبه خدایان اعدا نشدند
 الا در حق آنحضرت و یا زنده نفر از اولاد طیبین و یا هر
 آن برادر و ارجاع کرده اند شیعه بر آن و غیرین از سایر
 و کلام هر چند لفظا انکار کردند و لیکن در عرض کلمات و باقیات
 و اشعار و تصحیح پند کرده اند و امر یکسان را آنچه شایسته
 از این ظاهر شد بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدهند
 و تودانستی و جوب و زودم آنرا و نقص معصوم را شرط نمیدهند
 و با بقا ذکر کردیم و جوب نقص بغیر طایفه علیه و آله را از جانب
 تعالی بروحی و خلیفه و نقص امیر المؤمنین علیه السلام را نشد
 اتفاق دارند و حق نقیض ایشان حدیث غدیر غم را بطریق شر

محقق متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهل و غناد
 و تکذیب بر خدا و رسول شریک باطله را حاجت تقوی و کمال
 میست بلکه میگویم که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله است
 موصوف بصفت چندی باشد که در نزد افعال هر یک از
 باطنی و بیرونی بعضی از اوصاف مذکور شد و می بینیم
 که گمانا که غیر شیعه خلیفه پیدا اند با قرار خدایتان یعنی
 با قرار تابعین و تبع تابعین متصف با کثری ملک و حکومت
 مذکوره میشود و اگر آنرا که شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 پیدا اند و در امور صرف بصفت مذکوره بلکه از این
 پیدا اند و فایده این عدم اوصاف او را ثابت می باشد
 که در پس از خدا ازین میست یا این خلیفه می باشد
 و این اوصاف در این جمیع است یا میسر است هر
 المطلوب و اگر میست و مانع از ایم و ندیده ایم که
 احدی غیر از این نیز صفات در این ادعا نمود
 محقق کرد پس حق سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت
 انداخته خلیفه را برای این ظاهر نکرد باشد
 اصحاب خلق بپوش دادن قبح است بر حق تعالی پس معلوم
 شد که اگر آنرا که شیعه با آن صفات موصوف پیدا اند

واقع بان مرصه است و همان فیض رسالت صلی الله علیه و آله
 و آله که بشر را ظاهر میکرد و چنانچه که نبی بر خلف را ظاهر کرد و چنانچه
 در کلام مجید خود فرموده و ما کان الله لیضربنکم بعد اذ هدایتیم
 یمین لهم ما یقرون و قال لعل ان علیا لله دی و علی الله صد
 اسفل لا محکمه بن کن لتعجب بن علی جمعه و قرآنه فلیتبع قرآن
 فاذا قرآنه فلیتبع قرآنه ثم علیا پانه **فصل ششم** در بیان
 که خلیفه بلا قصد میراث نیست علی ابن ابی طالب علیه السلام
 چه اوست که خراسان او پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزید این پیغمبر
 صلی الله علیه و آله را بشنیده از مهدی از مسلمانان نگارند از آن
 باسبقتش در اسلام که هرگز برای بت سیم نکرده و گفته خدا
 عبادت کنه و از شرافت کار بر شیر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 او را رخ خود اختیار کرد و خود را ندانم علم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله
 نماید و در آیه ب هله و نفس و نفکم بی جمع مفسرین مراد
 از این نفس در این میراث نیست علی سلام است و بقی فیه
 جهاد با کفار هرگز دراز نکرده تا او را اگر از غیر قرار نماندند و هرگز
 فو لنفستیم صلی الله علیه و آله در صله از احوال با اتفاق نکرده
 و زوجه او سیده ف و علی بن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
 فاطمه نصفه منی من اذا ما فقد او انما من اذا انما فقد او ای الله تعالی

باره حکم است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت
 کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده
 این حدیث در هیچ سخن جاری نگردد و هرگز در مسند عارفان
 هرگز در کلی خط نگذرد و هرگز در جایی رد بر نگذارد و هرگز در بعضی
 از زواید و در نشر پس از خود خواهد بود صادق تحقیق که حق تعالی علی را امر
 فرموده که مطیع و مطاع او باشد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
 وكونوا مع الصادقين و همچنین اولاد اجداد و دشمنان زده نفر
 علیهم السلام جمیع همین صفات بودند هرگز کسی خلاف صفت
 از این صفات را با بن بزرگوار نسبت نداده از فی لفظی خلاف
 پس چون واجب است که او صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد
 دور زده باشند و صفات مذکوره لازم در وحی و خلقه علی ک
 تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در این دور زده نفس او را القربا بقی حق تعالی
 امر محبت است و فرموده و ادب الامر که حق تعالی امر را علی بن
 فرموده و در پیوست که حق تعالی حکم بطاعت است و فرموده چه
 هرگاه در این جمیع پیغمبر حق تعالی لازم بود که جمیع صفات
 ظاهر و زود و کذب است زیرا بر این چون نگردد قطع و یقین کردیم
 که نشدند آنکه هدایت اولی بن امیر المؤمنین علی ابن
 طالب علیه السلام و بعد از زود فرزند از شیر حسن ابن
 علی ابن ابی طالب علیه السلام و بعد از زود برادر بزرگوارش

خواجه حسین ابن **علاء** ابن ابی طالب علیهما السلام و بعد از او
 فرزند **کریم** **علاء** ابن **الحسن** و بعد از او فرزند **کریم**
محمد **علاء** و بعد از او فرزند **کریم** **جعفر** **ابن** **محمد** و بعد از او
 او فرزند **کریم** **سید** **ابن** **جعفر** و بعد از او فرزند **کریم**
علاء **ابن** **موسا** **ابن** **علاء** و بعد از او فرزند **کریم** **محمد** **ابن** **علاء**
 الجواد و بعد از او فرزند **کریم** **علاء** **ابن** **محمد** **ابن** **علاء**
 و بعد از او فرزند **کریم** **حسن** **ابن** **علاء** **ابن** **علاء** **ابن** **علاء**
 او فرزند **کریم** **محمد** **ابن** **الحسن** **العسکری** **علیه السلام**
فصل هشتم امام دوازدهم الان فی موجود است
 ولیکن غایب از ابصار است و اینک حق تعالی او را امر بخیر
 و از ظهار فرماید چه اما بعد از آنحضرت شیخ و آل بعد
 که آمدند نخواهد شد و در صفات کمالیه از کمالی عاری میشوند
 و آنست بر خلیفه الله و حجت الله پس هرگاه ظاهر سپرد
 اعدا قصد قتل و میکند پس هرگاه بغیرت خود ایشان
 متفاد میگردد و چنانکه را تقدیر شود و معذور لازم می آید
 یا اینکه در اصلاب فحش لطف طبع موجود در در صلب
 طبع طاهره لطف فحش پس هرگاه کفار و فاسقین را
 تقدیر می آید قطع فیض از آن لطف طبع فحش و ظلمت

دارد در آنکه این کلمات بود در روز قیامت بر حق تعالی و آن می باشد
 و هرگاه که زمین را و او ایستاد است در صلب است نقطه خفته بود پس
 بدینا می آید نه جان محمد در اول عود میکرد و دم الی و در تکلیف
 لازم می آید چه هرگاه بقوت و سطوت هر چه و متعانه با کفار
 میفرمود این روز خوف بیشتر و قتر ایگان می آید و در دنیا و در
 قلب میکرد و منافقین و کفر پس هرگاه بهمان حالت از دنیا برودند
 و از القلب را از آنها نترسند و مع ذلک حق تعالی است که عقاب
 کند این کلمات بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود نیست
نیز است قائلان است که لایکون للنسب حجة بعد از سر و حق تعالی و نیز
لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام در نزد خدا
 برای قتلش بر این متعانه و هر چه بکنند پس هرگاه با او علیه السلام
 میکردند آنچه را که با اجداد او بیشتر کردند پس چون شهادت
 عالم فلا از حجت خدا بر این پس صحت در فائز است و حجت
 کشن عالم بجهت بر حق تعالی قیامت که خلق را در مذلت
 که داشته علم و است برای این منصوص است و با اینکه آید
 عقیده و اقلیه ثابت نمیکند امام علیه السلام در خط فیض جمع در است
 جهت است پس در نزد خدا نشتر شدن و محال عالم لازم می آید
 و جلالت کبر بر حود است در آن منصوص است و فانی عالم قدر
 رفت مقدر و ذوق تعالی قیامت و این لازم خلق عالم از حجت

ببر در است

سپهر پریش که خدی غایب شونده دولت باطل مضحک شونده
 و اصحاب از لطف چشمت و طبعه فایا کرده سپهر شیر قی طمع ظهور
 و خرد ج فرموده باطل را ملک و حق را ظاهر فرمایند عمر از فریب
 و سحر مخفی باطنی و آنکه **فصل ششم** اما ابو بکر و عمر و عثمان را
 بت پیوسته اند بعد از اسلام در جنگی و غزوات با رسول خدا
 صلی الله علیه و آله فرار میکردند با اتفاق عاصی لعین و حق تعالی
 میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتهم الذین کفروا زحفا فلا
 تولوهم الا دبارهم بولهم یوسفه فبره الا تخافا لقاء الله
 یحذر الا فیه فقد باء بغضب من الله و ما ده جحیم و مبس المصیر
 نیز فرموده که ایمان آورده اید چون ملاقات کنید آنرا که کفر را
 در حالت جنگ است سپهرش بر پشت میکند و هرگز بر پشت
 کند برایش نه از جهت قتل جمع آوری کرده در صریح
 سپهر کفار شعله بغضب قیلا و جلیگاه او جهنم است و
 به جلیگاه است و فرار از حضرت تبارک و تعالی است چنانچه
 ابن ابی اسحبه که از معظم علمای معتزله است در حقه و حقه
 و لم یسر الا الله الذین فقد ما و فرها و الله قد علم

نیز فرمودش نموده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابو بکر و عمر را
 که فرار کردند در جنگ ضعیف و خفیه که علم برداشته بحسب پیروان
 رفته بودند و فراموش میکردیم این که پیشتر فرموده بود که بخند



حال اینکه یقین میدهند که اگر کشتن حلامت در روز جلالت
 و سپهرین از ازل طوایف فریشت برهنه نیم دعدی و خود
 از راز ازل طوایف خود بفرزند از حضرت و نسب و دنیا
 اب و جده چه پدر ابوبکر سندی خوان یکی از عیان فریشت
 و کاسه ای از مسکود و پدر و جده عمر احوال این معروض است
 و همچنین جابر فرزند با کثرتی از حکام شرعیه فضلا از سران
 و جویه چنانچه ابوبکر مذکور است که آب باشد و کماله پیش
 دارد و قدر لولای علی امیر المومنین و کوشه را بر کرده و سپهرین
 معصوم بودند و صد و سی و سی از این غیر مذکور است بعد
 بودند در نسب با غیره از علی و آله اما در طریقای این
 زن پیغمبر بود دلیل خدایان و فرزندان این منتهی
 نوح علیه السلام ز نشر کافره بعد مشروط علیه السلام و پدر
 و مادر این نیز کافره بودند چنانچه در قرآن مذکور است آیه
انکنت لکم نساء من الایه و لکن خبیثه و شره میث چه این
 آیه مراد زن و شوهر دنیا باشد یقیناً چه حق تعالی هم گفته
 از عیالی نوح و لوط را در کفر فرموده که این کافره بودند
 مرصحت این دو پیغمبر نفع باین زن بخش و منافق در
 قدر حق تعالی نخواهد بود و در حدیث متفق علیه بین

الفریقین که خا بنفشه ص الله علیه وآله فرموده هر چه در دنیا
 گذشت پیشو در این است نیز بابت شیخ بعینه حد القهقهه با
 القهقهه و السعدیات غیر بابت زنا از زنی غیر ص الله
 علیه وآله کافره باشد چون زن نوح و لوط همچنین متبرک باشد
 بر نبی لعن بغير ص الله علیه وآله چون سمف از حدیثی است
 نموده با اتفاق مسلمین قاتل ص الله علیه وآله جنتی و آخر
 سهامه لعن الله من تخلف عنها و دائم رحمت ص الله
 علیه وآله ثانی در غزوات نبع در دس بگرد و دیگری را
 بر نبی هر یک گرد مکر در موضع خاصه که در اینجا مجوز است ظاهر است
 اتفاق ایشان را در غزوه ذات لیل از عمر و عیسی را بر نبی
 هر یک گرد و عمر و عیسی ایشان را عسر مکر خود قرار داد و اذیت
 کردند فاطمه صلوات الله علیها که اذیت فاطمه اذیت کرد
 خسته و اذیت رحمت اذیت خسته است و اذیت
 حد امر جب لعن در کولام دنیا و عقاب است و آیه مبارکه
 الذین یؤذون آلہ رسولہ لعنهم آلہ الذین و الاخرة و
 از این مقوله امور ضروری متواتره بین مسلمین بسیار
 آیه بیس عاق بعد از ملاحظه و شایسته که از این صفات
 این کونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میان خود و خدا
 قرار میدهند با وجود آن زکر کواران را که منزه و مبارک است

جمع صفات ذمیه و عیوب فخر اتفاقا تا اینکه تعظیم و حررم بر
 علیهم السلام از ضروریات دین شمرده شود و نسبت به این
 سخن تا لایقی بگوید که فروغ از دین محمد است صلا الله علیه
 لا والله عاقبت این بدل از ضرورت نسبت به لون آتشی بر او
 با آتشی هر چه و لکن لایقی الا بصار و انما لایقی القلوب التي
 الصدور **باب پنجم** در سعادت و شقاوت و در جنت و جهنم
 و در این چند فصل است **فصل اول** در پیوسته
 این دنیا در حق و الایم و اختلاف و تغیر و تبدل و زوال
 اشیاء است پس حالا از غیر و شر و دفع و ضرر و لغت و آزار
 و درم و استمرار نداشتن و آباء و اجداد داشت و شکست
 کوفتی و غلام خلق را خلق نموده و بنیاد تکلیف نموده و در
 امر و نهی و وعده و وعید و در استیلا و غلبه و در آن که
 ثوابها و عذر نموده و در سرکش و شغال و در لغت آن که
 عقابها قرار در ده کرده و حق تعالی اعظم و احب از آن است که
 خلف و عسر فرماید یا آنچه گفته بجا نیاید و بیکه عدم ممکن است
 و با پیوسته که گویی مرافقت و اطاعت نمودن عبادت را
 بمقتضای مقام خود تعذر آوردن و جماعتی دیگر معصیت
 کردند و در حق لغت و بهر کرداری دقیقه فرو گذار نکردند

نه آنچه بمکافات بدی عمر خود مبتلا شدند و نه از ناسیو ایجا
 و نعمتهای خود بجز بصر حق تعالی که خلف پیشو رسیده اند و از
 این دنیا از تنهای نموده اند پسر هرگاه در دیکری و قدر دیکری
 باشد بیکته جزو مکافات پسر ظلم و خلف و بصر حق تعالی
 بدارد و بیک کار لازم می آید و آن بر حق تعالی است پسر
 و چنانچه که چنانکه مکلفین در دار دیکر عود نمایند بیکته استیغای
 حق خود **فصل دوم** در کیفیت سعادت و کیفیت سعادت این
 که چون مردمان میرند از دواج برسد که نه پیشد یک از ایشان
 حاضر الایمانند و ازین نظر از دواج ایشان بعد از ترک بخت
 دنیا روند و در آنجا در نعیم باشند و چون روز جمعه شود در روز
 عید در نزد طلوع صبح صلات ملائکه برای ایشان قضا می آید
 که بر هر ناله قبله از با قوت و زبرد و زجر و دوری باشد
 حاضر کنند پسر سواران تا قضا میشوند پسر در روز و دهان
 تا قضا باشد زبانه استمان و زمین تا بودی اسلام آید
 پشت کوفه پسر در اینجا باشند تا زوال شمس پس از آن
 بیکر نه از ملک برای زیارت قنور و نایا خود تا بیکه طلوع
 جزئی شد از پیش پسر ملک نه اسکند و این جمع میشوند و
 سواران تا قضا باشد زبانه استمان و زمین تا بودی اسلام آید
 در آنجا مشتم اند بهین طریق تا رحمت آل محمد علیهم السلام

پس بر یکدیگر بوی دنیا سر سر گرفته باشد در دنیا زنده
 بکنند در رجعت بدو مقام غیبی دنیا پس سیم در هر کس
 باشد دنیا بر یکدیگر دنیا انگشته شده سر خون حق تعالی محرمه
 و اهل بیت طاهرین سلام الله علیه غفر الله عنکم و عن اولادکم
 با لایز باقی میمانند مردمان چهار روز پس هر اجل نفخ میکند
 نفخ صور را پس باطل میشود ارواح و سایر حرکات پس
 حسرت و نه محسوس چهارصد و یکصد و پس می آید روح بان
 حب و از جان دنیا جدا و از اشیاء متفرق میشوند
 و باقی میمانند در قبور خود مستعد بر نشانی که طلال دور گویان
 صلیع و اما قسم دوم ماضی الکفره و این طایفه چون
 بمیرند محذور شده ارواح ایشان در نزد مطلع الشمس در درختی
 است غلا عذاب میکنند بجزارت ثواب پس چون غروب
 نزدیک شده محذور شوند بوی برهوت بر آذنی حضرت
 عذاب میشوند در اینجا تا صبح پس طایفه عذاب میشوند
 و بوی مطلع الشمس و بهین طریق تا نفخ صور طلوع
 ارواح ایشان و اما جادایان در قبور خود فانی و از
 از آتش جهنم که در مشرق است بان حب و میرسد و بهین
 حالت باقی اند تا نفخ صور و اما قسم سوم که نمائند که
 مستضعفه نه ماضی الایمانه و نه ماضی الکفره و این عباد



در ارواح این بانه همانند با حب و این باز در قیامت پس چون
چهار صد سال پس تحقیق بگذرد بارانیا مبارد از زیر عرش
که همیشه صواب آیت است که از یک اشتر را یک سنی است
تا آنکه زمین چنانکه در بای می شود پس سواج کرد و در روی زمین
تا اینکه جمیع شجر از جردش در بر خنجر پس کوشته می شود
در مقدار چهار روز پس بسوخت بکند حق تعالی اسراف خد را
پس بر میگردد از این صخره نفع نشود و لعنت پس بر دارنده
ارواح پس در آن شجره رود و در حب خود در قبر پس بر
می آید از قبر و خاک از سرش بریزد پس در آنوقت قیامت
بر پاشد و این است سنی معاد یعنی عود در ارواح بعد از حیات
خود چنانکه در دنیا است و در حب است اما آن پس معاد
چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکن قدرت و حال آنکه
خدا در رسول و آله و دقین از آن خبر داده اند پس حق
پسند و ایضا این معاد مثله عدل و فضل است و در
جود و اعمال است و عدم وجود آن مثله فضل و عطا
ثواب و عدل در دفع عقاب پسند و ایضا معاد لطف
برای سگافین که رعایت میکنند آن ثواب طاعت و
باز می رود از معصیت پس در حب است در حکمت و
ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر دفع آن نمود

اند و بر اینک احصاست از اصول اسلام پس متحقق نمیشد
 عقلاً وقوع او و اینک منکر معاد کما ذلت پس وقوع شرعی
 باشد و ایضاً حق تعالی تکلیف نموده نیز گمان خود را بر سر
 گذاشت فلا بطاعت و عدم ادب این را بر دفا بعد و
 مثال امرش حسن ثواب و منکر کردن این را در معصیت
 و وعید و ترس نه این را در انقضای عزمه و حق لغت نمی
 بقاب و تکلیف واقع نشد و حق سبحانه و تعالی فرمود
 که تا فرود آمده آن را تا روز قیامت پس فرمود انما یؤخرکم
 لیرم تسخیر فی القلوب و الا لبصار و ایضاً فرمود است
 و لیست علیکم بالعداب و لن یكلف الله و عده و ان
 یوما عذرتکم کالفسنة و عذون و ردایا است
 بسیار پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود پس از آن
 فرود آمده صدق کما قدرت بهای **فصل سوم** چون خیر
 برای ائمت که تمام بقیه مقتضای عدل و حجت عارف
 هر صاحب روحی بر اینک خواهد داده میشود بعد خود از غیر
 و شرف و اخذ حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلاثه فی
 حق از آن مکلف است بعل خود از غیر و شرف و اخذ حق
 او از ظالم شرف و اخذ حق از او برای هر کس که ظالمش گفته

شماره



شد در مرتبه حب روحی پیش از جمع حیوانات از سیر جن
 و در مرتبه طین و حیوانات کجج انواع آن آتایند در هر فردی
 کجج خود از مقدار ثابت و مقدار از یک نوع و از حد این
حکم خلاف مرعی است قال تکیسی نه و کک در وقت عا
عملوا و دلبدر بلکه حب و حشر و شر عام است سر کک حیوانات
 ناطقه و صامت را قول غلامان و آینه فی الارض لا طایطیر
کجج جبه الا اعم مثلاً کلمه فرطه فی الکتاب من شئی ثم اما
 ربحم کثیرون یعنی هیچ جنس نیست در زمین و هیچ پرنده
 نیست که پر دراز کند و بال خود بزرگتر از پهنای پشه باشد
 ای بنی نوع این و ما کم نکردیم در کتاب و کز فیزی را از احوال
 موجودات پس این اعم مختلفه محذور میشوند در قیست بی
 پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتضی اکمال من القراء
 یعنی هرگاه شایخ درری بایست فی تعدی کند حق تعالی قصص
 میکند عالم را و قول غلامان و ما یظلم ترکیب احوالات میکند در
 تاویل که حق تعالی سیکردنی را برای صاحب حق هر چند طغیان
 برصاات و در صاات برای ناطقین بلکه محذور میشود
 بعضی از جهاد است شر محجب بر عبوده ناطقی و اشبار
 غیر اینی و قصاص کرده میشود از این سببته رضای این
بعبودیت قال غلامانکم و ما توعدون من دون الله جبینم

انهم لما واردون سپر را کجاست کنی چگونه راضی میشوند هجر بشمار
 و حال کنی برای این عقده است شعور نیست جواب گویم که در
 این عقول و شعور است نسبت به مقام این در وجهی که فی تعالی فرمود
 لو کان هؤلاء الکائنات ووردونا یعنی هرگاه این بتها خدا میشدند
 وارد جهنم نمیشدند و عذاب نمیشدند و استشهد و در صفی بودند
 است که جمع مذکور عاقل ادا فرموده هرگاه شعور نمیشدند عذاب
 و در دنیا بودند و ووردونا مثلاً این در خصوص ولایت بر شعور خدا
 قوله تعالی است فقال لهم ولما رضیتم انما طوعوا وکرهوا قال انما
 طاعتین وکنفت طاعت مترجم گوید که شعور نباتات و جادات
 قریب بعضی است مذکور پس سید ملک در این اوقات هرگاه
 که ادعای مزور کنند نوازند چه عرض ولایت آل محمد
 سلام الله علیهم را بر ایشان و احوال و انوار و کجای و جلال و جلال
 و جلال هر سوره نوار تر معنوی رسیده و کنه آن مبارک و جلال
 و جلالت این را بر همان دور از طریق عاقلان است بلکه سوره
 است در اخبار که محل حیرت باطل میکند مدعا را مستند
 کذب است العیاذ بالله و در سایر رساله و جوابیه سأل شیخ
 بن مطلب ادم و در این مقام حضرت منتظر دارم و اسلام
فصل چهارم اما قصص از جهادات و اشعار در دنیا باشد
 چنانچه اخبار بسیار با بنی و در دشت شیران یک است از زخم فریاد

و این است
 ۱۱



دشت بران چیدن ملک که پیش رویان است و از خاندان خود
پیش از مسکن و بخت سر و تن نهند و بیکدیگر یاد که نرسد غل خود را
پس مرتب بگوید که فراموش کردم اعلان خود را پس ملک بگوید
که من سخن طربت خردم آورد پس گوید که کاغذ ندارم که آن بستم
ملک گوید که بعضی کفن خود بزرگ پس بگوید دوات ندارم گوید
از دهن تو بردار پس بگوید که قلم ندارم ملک گوید با نیک است تو
پس ملک برایش اطمینان صاع آنچه کرده بود از اعلان کس
و صغره پس بگوید ملک لقطه را همچو قلاده در گردنش می آویزد
پس نظر در گوهر اهدا برایش خواهد بود و این است معنی قول

دکتران الزمانه طایره غنچه و شمع که بوم بقیه کتاب
بلقیه مشهور چون روز قیمت شد آن کتب پر دوز کند پس
هر کس که بگو کار است کتاب او از پیش روی او بدست است
و هرگاه بد کردار است صحبت پناه باشد کتاب از طرف پشت
آینه پشت او را سوراخ کند از سینه او خارج شود و چسب
می آید و پس مرسته صغریه خلایق در مقابل و پیش روی
کتاب آن ناطق صلوات الله علیه دان که کس است که غرض
میخواهد برود اعلان خلایق پس ناطق شد آنکه تکلام در احوال و هر کدام
نظر بکتاب خود بنمایند و چرخند که علم خود را میخوانند که حرف
زیاد و کم ندارد و حق گفتن بود هیچی نتواند دان قول

خداوند



چنانکه حق تعالی میفرماید و تری کلامه جاشه کلمه تدمعی لاکنه بلهم
تخزون ما کثمت لغفلون هذان بنا یزین علیکم بالحق ان کان
ششیخ ما کثمت لغفلون مترجم گوید که سراد از این کتاب میر
 المؤمنین علی السلام است و اعمال خلافتی در دار دنیا هر روز
 بران جانب عرض میشد بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و در
 قیامت چون حامل لواء حق است که محض رسول الله صلی الله علیه
 باشد پس شطرنج آن بزرگوار بکینه بکلام و حدیث و اذن بزرگوار
 صلی الله علیه و آله **فصل هفتم** از آن امریکه عتقا دان
 واجب است بران کتاب برای اعمال خلافتی و در حقیقت آن
 خلاف است حسب خلاف روایات و اقوال علما و بعض
 روایات مرویست که آن بران دو کف است پس چون
 معروف در این دنیا و در بعض روایات نفی معنی اول
 و اثبات آنکه ولایت آل محمد است علیهم السلام و بعضی گفته
 اند که آن عدل حق تعالی است و عالم است بمقام در حال
 و استحقاقات راجحه و مرجحه و حق این است که شافعی
 بیان این اقوال نموده است چه بران صاحب دو کف است
 گفته است که سبب است و در آن بعینه ولایت آنکه علیهم السلام
 است و در آن عدل حق تعالی است و در جمیع و دلایل شرعی است
 و اثبات و آنچه واجب است بران کتاب که عتقا کند که در حق

ضرب میشود و درین سببته نیز اعمال خلایق و آقا تعین آن
 و جبهه ایشان را بر حسب بسوی کمال معرفت و دلیل
 وجه میزان قدحی لغایت و نفع المورزین القاطن بهم
 البقیة من ثقلت سرزینه فاولک من المفلون و من
 خفت سرزینه فاولک الذین حسروا النفس فانه یجتم
 فالدون **فصل ششم** در آن اموریکه عقده آن در
 صراط است و آن جبریت که کشیده شد بر جهنم
 اول عقبه از او مجتهد است صعود میکند و بالا میرود و در آن
 بسوی بخت در اول مقام صعود میکند و هر سال
 هر سال دیگر نزول میکند و میان این صعود و نزول هر
 سال مکان هموار است و در آن همواری بنی عقیقه است
 و هر عقبه می ایستد در آن خلایق هر سال و آن نیز
 در زمین است و باریکتر از زمین است و میشت از برای مطیع
 ما بین این دو زمین و سنگ میشود بر عی و خلایق بر
 صراط بمقدور اعمال خود متصف و ت المراتب پیشند
 پس بعضی از این میکنند و بر او مشد که شن است بعضی
 میکنند و نه هیچ پادگان و بعضی ایشان میکنند و هر سال
 در آمده گشتن گشتن خود را میکنند و بعضی از این متعلقه

و انشیر بعض را در گرفته و بعض را آنکه که در آنچه واجب است و بعض را
در روز قیامت و اینکه از شش تیر نزد او مبارک بگذرد و اینکه از شش
مبارک بگذرد و اینکه تمامی خلق مکلف بر اینند که در هر صراط و راه
معرفت و کیفیت صراط و معرفت صعود و نزول و معرفت سر آمد این
مراتب واجب است و در این آنچه مذکور شد خبر متواتر است
که بعضی از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منفعت **فصل پنجم**
از آن اموریکه واجب است اعتقاد آن حضرت و از احضار
کوثر میگویند بعلت اینکه آب ریحانیست و در آن حوض از خمر کوثر
و حوض در عرصه قیامت خواهد بود و شیخ آن مهربان گویند
علیه السلام تشکلات مؤمنین را در روز قیامت و بدو این
از اموریکه واجب است اعتقاد آن شفاعت است و شفاعت
پیغمبر صلی الله علیه و آله برادر بر این گمان کجاست از امت خود
چنانکه دوزخ را که من شفاعت ذخیره کرده ام برادر بر این گمان
است من و اخبار در این متواتر و منظر هر دو مستان است و این
آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت میکند برای اهل بیت خود
علیهم السلام و برای انبیا علیهم السلام بر شفاعت میکند
انبیا علیهم السلام برای کسی که حق تعالی و انبیا را پسندیده
باشد و گفته اند از امتی که خودشان و شفاعت میکنند آمده
علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت میکند شیعیان

شریفه بلا فاصله در بهشت تفرقت فرموده ملکات سجده آتی نورش
 من عب و نامن کان لقی و این بهشت تفرقت و جدا گانه
 از برای بهشت است طبقه **اول** جنت الفردوس **دوم**
 جنت عالیه **سیم** جنت نسیم **چهارم** جنت عدن **پنجم** جنت
 السلام **ششم** جنت دارالمنه **هفتم** جنت المادی **هشتم** جنت
 دار المقام و هر بهشتی خطیره دارد یعنی هر بهشتی از این
 بهشت بهشت اصلا خطیه دارد مثل آفتاب که نور دارد و تابش
 به بهشت اصلا مثل اشعه اوست بسراج یا باقی و لغیم
 هر خطیره از بهشت اصل منور بسوی اوست و خطایرت
 است زیرا که جنت عدن ظل ندارد لکن امیکه شعی می صفا
 و لطافت دارد و نه می بینی که آفتاب چون با منینه میاید
 نور مشع از آن طالع مسکن میجو تا هرگاه جنتی از
 آن به خطیف تر در اینجا نور خطایرت بخیر در آخرت باشد
 طبقه بهشت است اصل پنجم و هر بهشتی در بالای
 یک از اینهاست و طبقه هشتم در بالای هر یک است
 فرع بر آن و اینها بجهت خطایرت غیر شده است و آن در
 سخت بهشت است و لغیم او کمتر از لغیم بهشتی است
 دور حدیث است که خطایرت جان را سه طایفه ساکن میشوند
 و میباشند از خلایق یک مرتبه جن دوم اولاد از آنکه عدلی
 که باشند و ایمان خالص را در ده باشند و اولاد اولاد از آنکه

بطن دهم در آن مکان که در دنیا تکلیف بر ایشان جاری نشود و در
 اقدار بشر باشد که یک که شفقت کند برای او تا ملحق شود به ایشان
 و است و خطا بر لغوه مثل است و بهشت احد است مثل آنست که
 در آنست چهارم است هشت شمس است و در آنست که در زمین است
 ایضا هشت شمس است و آنچه در چیست بر تکلیف عتقاد
 بوجود بهشت و غنیمت اول آن و اما این لغوه است و در
 و در این بر وجه حبس قرآن و چنان متواتر و در جمیع مسکن
فصل نهم از آن امور که لغوه و شمس است
 بر تکلیفین و جهنم است و آنچه آمده کرده است فی تعالی و در آن
 از عذاب الیم دان افق طبقه است در آنوقت و در طبقه
 در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قرآن بآن در
 مواضع عذبه ملحق است چنانکه در مذکور و حق باک فرعون
سوء العذاب آن را بعرض من علی عذبه و اعشیت یعنی در آن
 شد بر آن فرعون عذابهای بسیار بد هر صبح و شام و در
 یک عذاب بشر را بر ایشان و در آنست که این جهنم
 در این بشر دنیا است زیرا که در آنوقت صبح و شام و در
 بعد از این در مذکور و دوم تقوم است یعنی آنست که
 در آنست صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب
 در روز قیامت غیر از عذاب دنیا است بدانکه قرآن و احادیث

اهدیت علیهم السلام و اجماع مسلمین مستفقند بر وجه جهنم نعل
 مطبق و اختلاف کرده اند در کیفیت دخول که آیا مرد و زن
 با بغض یا آغوش یا انکه کلیات عذاب و عجزم موجودند
 جزئیات نیز بغض موجود است و بتدریج موجودند و جزئیات
 که این اختلاف باطل است و غفلا صحیح است که اکثر
 و لغت الا آن موجود است چنانکه قرآن و اخبار معتبره
 احادیث معراج با آن دلالت هر یک دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و ائمه علیهم السلام آنرا یکی در اینجا معذرت بودند مشهور فرمود
 و در حقیقت که عقاب و در جهنم و عذاب اینها و بدانکه در آن
 که عقاب و گنجی که عذاب جهنم ابدی و دائمی است هرگز اقطاع
 و خدای تعالی را بشیر و برترین الوجوه است بلکه هر چه زمان کش
 نشین بطاعت نماید عذاب ایشان زیاده کرد و تا لم یثب
 شد بدتر کرد و چنانکه صحیح قرآن و اخبار اهدیت حضرت
 علیهم السلام و در این عقاب بر آن حکم است چنانکه در حدیث معتبره
 و بدانکه جهنم لغت چهارده طبقه است و طبقه بر آن
 احد است **اول** جهیم است و آن اعلا مراتب است **دو** دم
 لغت **دویم** سف و **چهارم** حطه و **پنجم** ناریه و **ششم** سعیر است
هفتم جهنم و **هشتم** عبطه دارد **اول** فلق است و آن پایین است
 که در اینجا تا بوتر است **دو** دم صعود است و آن کوهر است

در آتش در وسط جهنم **و سیم** و نام است در آن وادی است از آن
 که گفته که جاری باشد در اطراف کوه و آن جهنم خطایر است
 غلبه بر آن احد است بعد از بهشت خطایر و هر چه در آن است
 از هر چه است در آنجا عذاب بشود آنرا بیکه مرکز است از آنجا
 کبره را از شعله در آتش یک شفاعت است را در آن کبره
 سختی جهنم شد **فصل دوم** در جبهه عقاد
 بیکه از بهشت همیشه عذرا در بهشت باشند در بهشت شمع
 باشند و حق تعالی که از شمع عذرا بیکه عطای و کرامت
 که مقطوع است و در آن است لغت های بهشت بدو اتم که
 سبحانه و غایتی و زیباتر بر ایشان است در بهشت از
 بهشت اخراج نشوند و ابد الابدین در لغت و سرور و در
 و عزت که است در بهشت بر این کتب بسته و طایع
 سلیم و آن که در این کافرت و در جبهه عقاد
 بر این که از بهشت همیشه عذرا در آتش و دانا متذنب باشند
 و هر که عذاب از این حق تعالی بشود و دانا بیکه عذرا
 از جبهه عقاد چنانکه حق تعالی فرموده و فالدون بهما
 لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یخفف عنهم فموتوا
 و لا یخفف عنهم من عذابها نیز از بهشت همیشه عذرا در آتش

و هرگز عذاب ایشان نمیشد و بنمیرند و عذاب ایشان
محقق نمیشد و ایضا فرموده کلی نصیحت جلوه دم بدن اہم
 جلوه اعتراف با لید و قوا العذاب و شهادت بر اینست که
 آله و سنت رسول الله صلا الله علیه و آله و ائمه طاهرين سلام
 الله علیہم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صرفیہ و بعضی
 از اصحاب از آن گرفته را اعتباری میباشند و التفات بدان
 باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب آله و سنت جمیع علیها
 نصیر است بآن داشته باشد و اما اول عقیدہ قطعیہ جلہ بر این
 مدعا اقامہ نموده ایم در بعضی ارجویم است **نقد سیزدهم**
 و در اجابت که عقائد انجمن جمع قرآن بران ناطق است آنچه
 که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلا الله
 علیه و آله برای خلق آورده از علم قیامت رسول سکر
 و بجز آن کسی که حضرات ایمان و ماحض الکفر باشند در
 قریش و نشر و در این قطره است از صراط که مظلوم عبد
 دران ادا میشود و همچنین هر روز بر دهنی و گویانند
 جوارح و بخت و احوال آنچه در بخت است از خردون
 و است میدان و نکاح کردن و فم لغیم و از راحه چشم
 و عذاب و غلبی کی کران و زنجیر تا و سر اسیر و مضاعف
 حدید و همیتم و زرقوم و مسلمین و غیر ذلک و انجمن قیامت

بعین خواهد آمد و پس شک در آن مرتبه حق تعالی زنده میکند
 آنرا بکند در قدرت **خدا** **تعالی** در آن امور که مومن میدان
 بابت عفو کند رجوع کند و اهل بیت طاهرین آن
 بزرگوار صلا الله علیه و آله بآن پنج که مادر جو ابی سوزال از
 رجعت بیان نمودیم و مختصرش این است که چون آن آیه
 که حضرت قائم علیه السلام در آنست ظهر ریشخود
 بکشد عید الله فرجه قطرشید واقع خواهد شد و
 چون پستم جاد در اول او شود باران شدید بیارند
 هرگز نشاندن باران از روزیکه اقام علیه السلام بر
 زمین آمده دیده نشود باشد و آن باران منقطع
 از پستم جاد در اول تا اول ماه رجب پس رفته گشته
 حق تعالی میخواند این را بدینا برگرداند از مردگان
 جمع شود و با هم متصکک گردد و بدن تمام شود و در همه اول
 از ماه رجب و حال خروج بکند از اصفهان و سفینا
 عثمان ابن عتبہ پدرش از ذریه عتبہ ابن ابی سفیان
 و مادرش از ذریه یزید ابن معاویه خروج میکند از
 رمله از داری یا پس در ماه رجب ظاهر میشود
 قرص آفتاب حیدر مظهر امیر المؤمنین علیه السلام

یکا خلائی اور ایشینہ پناوی سکنده در آستانه بسم بار
 انظر معصوم صا للعلیه وآله و در روز آخر ماه رمضان پنجشنبه
 شنبه و در نیمه اشرقیات کشف کرد و در اول صبح از روز
 بدستیم شهر رمضان اندک یک در میان در آستانه الان
 اکتی مع علی و شیعہ و در آخر روز اندک یک اکتی الان اکتی
 مع عثمان الشیخ و شیعہ و در صورت و اکتی خلائی باشند
 هر کس بوقت خود پسر در این وقت شبیه اهل طاعت میگردد
 و چون پنجشنبه در آنکه شوکشته میشود نفس و نیکه در این محکم
 باشد رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه و سه محرم
 خط هر میخوز آله لاکبر صبح از زمان غلبه آنکه فرض و در آخر وقت
 در سجده کحرام و از پیش روی مبارک شریف بزرگوار که حضرت
 این را میراند و در آخر سجده کحرام میکند و خطیب را
 میکشد چون خطب را میکشد غایت در از مردم
 و در آخر کعبه میشود پسر چون شب بر آید بالای کعبه رود
 و ندانند سیرصد و نوزده نفر ایستاد خود را پسر که جمیع شوند
 در زدن از شرق و مغرب زمین پسر چون صبح شود
 روز نشین شود مردم را به دعوت خود خوانند پسر اول
 کبک با دست و خط را بر بعضی ضرب کرده و در میان بماند
 مکنه اندک ده هزار نفر بنیست از حضرت جمع شوند و سفی

در لشکر میفرستد یا کسی بنام کوفه را یا کسی بنام نه پسر
 بر شمشیر را خازن نه شود و قبر شریف مرطوب را خازن میکند
 و چنان این در سبزه را خازن میکند این شکل اندازند و بعد
 عسکر دیگر کسی بنام نه دست نه گوید را خازن کند چون
 به پدانه قریب بکشد رسد زمین این را خازن کند
 کلاً هلاک شوند و سخت میماند از این که در نفعی که بجانب
 سفینا رود که در آنجا کند و دوم بجانب قائم علیه السلام
 شتابان است و در آن بزرگوار را از دافعه عسکر پسر انصاری
 بجانب مدینه روان شود و جیت و طاعت این اسل
 رزق بر بخش این پروردگار و در آن فلا بد از کشت پسران
 غنیمت بجانب بله آن دیگر معطوف دارد و در آن را
 بکشد و با سفینا ملاقات کند پسر سفینا آمده با آن
 بزرگوار بکشد پسر افشار بزرگوار که هر که دی که بکشد
 کردم و اسلام آورد و پسر افشار گویند که هر که سوخت تو گویم
 که در پسر همیشه اعوان میکند در آن ایستاد خود که در حضرت قائم
 علیه السلام پسر انصاری است انفعون را بجهنم و اصدابک پسر
 عسکر با قطره اطراف زمین فرستد تا اینکه برکن زمین
 را از عدل و قضا چنانکه بر اثر بفرستد از ظلم و جور
 پسر تو

بنام



بیشتر در کوفه و مسکن عیال و اجلش سجده سوره عزیم بودیت
 ملک شریف است لیکن حق تعالی بلند کند روز و شب را تا اینکه
 بیکال بقدر ده نهم شده زیرا که حق تعالی امر میکند ملک را که عت
 کنند و بطی بیشتر حرکت ملک در نهایت و اینکه مدت ملک شرف
 اقبال و رفیع طای سعوف در زمان ما سپردن بخانه
 در روز حکومت حضرت فایم علیه السلام بگذرد و خرج میکند
 و سیدنا الطین علیه السلام با اقبال و دو نفر از شریف ای
 کر بلا با ملک حضرت شرف غیر که در نزد قبر مطهرات بزرگوار
 پیشند سپردن اقبال بگذرد و حضرت فایم علیه السلام
 را شریف میکند زنا از بن شریف که اسم او سعید است برای
 آن پیشه ریشتر مندر پس در آن سجود از زینب
 بالای بام می ایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید
 آن ملک از دزد می آید و سپردن آن بزرگوار را عالم فاکر
 فرماید حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا میفرستد
 سپرد فایم با بر شرف و محشور پیشه بزیاد ابن معاویه و عبید ابن
 زیاد و عمار بن سعد و ثمری که جوشن و ک بیک با بن در
 محوای کر بلا بودند و ک بیک با فعال قیام آن از غیبت
 از اردلین و از خوین لعنه الله علیهم و عمار بن سپردن آن را
 حضرت امام حسین علیه السلام بقدرت و در قیامت

کند و بسا میکند کشتن را در میان من و دشمنان و دوست ایشان
 تا اینکه جمیع شوند بر آنحضرت جماعت شده و بقیه کفار از هر
 زمین از هر جهت تا اینکه غالب شوند آن بزرگوار را می کشند
 در پست احرام سپردن امر بر آنحضرت شد بدین حد خود می کشند
 سفاح امیر المؤمنین علیه السلام با طایفه برای نصرت فرزند
 کرام خود پسر می کشند اعدای دین در دوش من و دشمنان را
 و می کشند آن بزرگوار با فرزند عالمقدور خود مدت سیصد و
 هر چنانکه صیبا که گفتند و نه پسر آنحضرت را شریک نمایند
 لعن آن فتنه و بانه یمانه حضرت امام حسین علیه السلام قائم
 بدین مدت ملک آنحضرت پناه هزار سال تا اینکه می بندد و اگر
 خود را بدست نداشت کبر و بزرگوار من و بانه یمانه پسر
 المؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار و هشتاد و
 هشتاد و هزار سال تا بر اختلاف روایات

پسر بر میگردد بدین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بر جمع شیعه زیرا که آنحضرت دو بار کشته شد و دوبار
 زنده شد چنانکه فرموده اند اندکی اقل مرتب دایمی
 و ما الکفره بعد الکفره و الرجوع بعد الرجوع و انما علیه السلام
 چنانکه بار و دنیا رجوع میکند حتی حضرت قائم علیه السلام
 برای هر زمانی که کشته شدن سه یزدان و آنحضرت چون

در دنیا نشیند پس بخت که بر چو کند تا اینک حکم مردن جاری
شود و جمع بشوند پس اقبال او نزد رها و نزدیکی خرات
پس بر زمین از صاحب امیر المؤمنین علیه السلام عقیقه
نشینند تا اینک مردم بسیار در خرات غرق شوند پس
دقت ظاهر بشود تا دیر فوله تعالی بمنظور لا ان یا نعم
ف ظلمت الغمام و الملائکه و قضی الامر پس فرموده ایده مخاضا
صا آله علیه وآله در باره بری و بدت بسیار حربه بر
نور پس چون امیر آن بزرگوار را ایند ذرا کند پس
افشا بر سر گویند که کی بر دی و حال آنکه حضرت نزدیکی
نرسد پس بگویند من می بینم آنچه را که شما نمی بیند من می بینم
هزار دیند عالمان پس رخسار امیر علیه وآله باطلی
نرسد پس آن حربه را بر پشت زده که از سینه اش در آمده
بگویند و اصدات پس نام امیر بر تفتیر آوازند پس
انوقت در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و
چسب شریکی بر پیش اهدی قرار میدهند و من زنند گاه
میکنند و بنشینند تا اینک هر از پس برایش منزه نشود پس
عاجیه روز تولدش را میپوشند در او آن طوالت آن
انجامه با طفل میگویند هر قدر که آن طفل بزرگ میشد و کرات
زمین ظاهر شود و میره زمیشت را درناش و میره باس

در از سرش بخوانند و هرگاه میوه از درخت بر زمین شده باشد هم درش
 در حشر می رسد و در آنوقت ظاهر میشود خشتش و باقی در در و کوفه
 و حوال او باشد و البته پس چون حق تعالی بخواند که حکم خود را نافذ
 فرماید در خرابای عالم بلا می برد و رسد تلبه است که علیه و آله را بار آورد
 ظاهرین آن بزرگوار و خلائق بعد از رفع این سلام الله علیه
 چهار روز بیهوش میمانند در هیچ وجه و هیچ تا اینکه هر اربعه نفس در صورت
 و آنچه مادر آنجا ذکر کردیم از احوال رحمت جلد را از زحافات
 استغفار و نموده ایم و مؤمن را لایب است که عطا کند و رحمت
 سلام الله علیه بوی دنیا و آن نظر با جاد و بیش از این در چیست
 سنگ بیکند یک ایمان بان چهار روز در ده اند و آنگاه
 بگویم و رحمت بکشته خلاف بعضی از علما که حکم کرده اند که مراد
 از رحمت بر جمع دولت و قیام قائم است علیه السلام نه
 بر جمع اشخاص بعد از مرگ این وقتی واقع است که رحمت
 حق است بر نفس خیار متکاثره و قد بیکند مروی از این سلام
 علیه السلام و هرگاه در دنیا در تقییم نبود غیر از انکار فی الحقیقت هر چند
 انکار این به شر ما گفته است یک در حقیقت مراد از این است
 و هدایت در مخالفت این است **فصل چهارم**
 در آنچه فی مذهب باب اصول دین کلام در احوال و از راز

و عبارات اما از حدیث آن عبارت از وقت حدوث
 شش است و از حدیث عبارت از آنهایی است که
 در دنیا و اینها آنکه حق تعالی بر ایشان قرار داده از زنی
 و حیوة و بر تقدیرات و این از حدیث حدیث موت قبل
 اما موت و آن بر دو قسم است موت طبعی و غیر طبعی
 و اما موت طبعی پس آن حدیث است یا اشتغال با صد
 است یا بر خلاف اعمال در فصول آن نیز قصد
 بر مع که چهار وقت باشد و یا زودتر ششم و در آنکه قصد
 در آن است سال باشد یا بست پنج سال یا سی سال و هر کدام
 قابل دارد و همچنین با فضایل پس از حدیث هر شش نزد
 ایشان آنکه قلم عیان آن در لوح محفوظ جاری شود از جهت
 تقادیر در این دنیا و از مدت از رزق و امداد است دنیا
 با نسبت به شخص از انواع رزق مختلف بجهت قابلیت
 نزد اکل و شرب و لباس علم و فهم و غیره و لکن پس از
 شخص از ماضی و ماضی است یا ماضی الکفر یا ماضی ایمان از
 آنکه مقدار ثواب و برایش در دنیا در لوح محفوظ تقدیر آنچه مقدار
 نموده است از برای تقادیر در نزد قیام قیام علیه السلام
 رجعت بفرموده است که هر نفسی که از عالم علیهم و آن
 احکام و حدیث موت غیر طبعی پس بنا بر حسب سبب

متفق بر تشکر گشته زیرا که معصیت گناه است که هر یکند آنچه را
 که مکتوب نیست برای این رزق و احسان هر دو
 باشد چنانکه از آن امری که برایش مقدار تشکر برای تشکر
 نزد قیام قیام علیه السلام در هر گاه ما حق الامان یا ما حق
 الکفر باشد و اما آن را چه که باعتبار قنای حدیثی است
 کرده اند در آن بعضی بر آنند که با احسان میسرند و قدری
 افتاده با احسان بعضی گفته اند که پیش از احسان میسرند
 این طایفه خلاف کرده پس بعضی بر آنند که قبل از احسان
 بگوید روز میسرند و در هر گاه قدر میسرند هر آینه چند روز از آن
 میسرند و بعضی گفته اند که امر بر ما مجهول است چنانکه میسرند که از آن
 میسرند و بعضی گفته اند که دیگر نیز گفته اند و آنچه در حدیث
 احادیث آمده علیه السلام که گفته میشود پیش از احسان
 و در هر گاه گفته میشود زنهار کانا میسرند در دنیا مقدار رسول
 بنم که عبارت از رسی ماه است و اما رزق پس از آن عبارت
 از چیزی است که مشفق شود از او صاحب جوده در حال جوده خود
 و از برای غیر خدا در سودا و اهل بیت رسول ص الله علیه و آله
 بیش که منع کند رزق را از دست شخص صاحب جوده پس بر
 بر این نظریه همیشه که حرام رزق بیش و در برابر آنکه حرام

بر شد



بخت اجبار ائمه علیهم السلام و قرآن نیز بران دلالت دارد و پیغمبر
 و صاحبان را هم بنفقون پسر حج کرده حق تعالی این را بر توفیق
 از بدق ریزا که او تصرف در مال غیرت بدون اذنش
 و اما بعد پسر از زنا عبارتست از پائین آمدن قیمتی
 از آنچه عادت با وجاری ثمره در وقت مخصوص و اما اگر آن
 پسر آن بالا رفتن قیمتی است از آنچه عادت با وجاری
 در وقت مخصوص و مکان مخصوص و ضرر کفایت آن که رین کرانند
 از زنا گاهی از جانب حق تعالی پیشدین طریق که کم
 میکند همت را و بسیار میکند رغبت مردم را بسوی آن بکسر
 میشود قیمتی و گاهی بکسر رفتن میکند پسر از آن میشود
 از جانب غیر حق تعالی است یا بکنع میکند سکه مرد را
 از او و آن همت پسر کران میشود منع میکند این را از
 خود بدین آن پسر از آن میشود و بال آنچه در و میشود بر مرد
 از آلام و هموم بر ظلم است و اعمال مردمان و پائین است
 که حق تعالی گاهی کم میکند همت را با سبب وجودش را
 شد قلیت هر طایفه باین تغلیل که از سزاوارت اول
 انکه عقوبت است برای بعضی از اهل سعادت بهنج که کرده
 بودند پسر مرده آن عقوبت بایشان و یک نما که باین
 بودند هر چند خودی می نباشند پسر بایشان عقوبت میرسد

سبقت بخند باین ن برودن چنانچه حق تعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم
 یخوضوا فی حدیث غیره اکلم اذا مشیتم یعنی نشینید با ایشان
 و نه نشان در حال معصیت باین ن نازیکه از حال کمال دیگر
 انتقال نمایند و الا نشانی از مشیت خدا پیدا شود و دم اختیار
 همچنان عبادت چنانچه در مروه حکایت از سلسله لیلیدند
 اشکرام اکذ و لیلید یفهم حلاوة الفرج و تابخت ن باین ن مفر
 فرج را چنانکه فرموده و لیلید کنتم بئس من السخوف و الخفص
 من الاموال و الانفس الثمرات و بشر انصار برین معنی می
 آید بایم مرده نرا باینکه مبتلا میکنم ایشان را بسخوف و کسوف
 و کمی مال و اولاد خشک مزاج و لیس و تن بستر
 بر صبر است که نرا با انواع ثواب میبیم اینک رفع کند در صبر
 را بر رفاه و لذت و درجه صابران را بر ملا ذکر انرا نرا که
 دنیا برای مؤمن اسیر زندان است و آنچه کفیم باینکم
 میکند اسباب وجود منع را مگر از اسباب قایت
 و صبر است مثل بسیاری طالب اسباب که میکند منع را
 میخند و نگاه میدارند تا اگر آن نخت تا بغوشند و منع
 و خوف را در هر دو زیاده قطع الطرق و بخت لا نرا
 از امور حق تعالی و امیکند از دایم حق تعالی بیکه مجتهد

بخون



بنقص خفته تا ص در مینجه از آن سبب منع از رست
 و از ظلم منکران و غیر دکت چه هر چه که سرگانه باشد
 بعین وجود موانع است از تعصبات و از این مکلّفین
 و هرگاه ادا کنی کلام را با این طریق که گرانند و در از آن
 حایب حق تعالی است با نیخی که تقدیر کرده سبب این
 بتعصبات مکلّفین در گرانند و با عمل در از آن با نیخی
 که معطل کرده با این بعدل خود در گرانند و تفضل که
 با این و سجاده کرده از تعصبات این در از آن
 پس حق گفت با شی و طریق ثواب چنان عوده با شی

از کتابخانه
عبدالمجید
شاه
در سال
۱۲۸۵



نقشه شهر اصفهان
سوالفت فی علم

و در
چوب آب و دریا
نقشه
نقشه شهر اصفهان



